

# بختیاری

دور، جلوہ گاہ فرهنگ

[www.Bakhtiaries.com](http://www.Bakhtiaries.com)



مؤلف: عبدالعلی خسروی (فائد بختیاری)

سرآغازی بود نام خداوند      که دارد ریشه در جان هترمند  
نهاد پرفروغ تابناکش      مرا با درد مردم داده پیوند

### این کتاب را هدیه میکنم به :

۱- به همه فرهیختگان سرزمین اهورائی بختیاری که به  
قلم ارج می‌نهند و برای قلمزنان ایل خود پایگاه رفیعی در قلب  
خویش دارند .

۲- به همه ارجمندم بانو بلقیس کردیان که همواره  
کاستی‌های زندگی را بجان خرید تا فرزندان تحصیلکرده‌ای  
بجامعه خود عرضه کند و در این بهر آرم منم به  
افزون طلبی‌هایم در زمینه‌های فرهنگی دست یابم

[www.Bakhtiaris.com](http://www.Bakhtiaris.com)

[www.Bakhtiaris.com](http://www.Bakhtiaris.com)

## فهرست این کتاب

صفحه	www.Bakhtiaries.com	عنوان
۵		۱- پیشگفتار
۱۰		۲- مروری بر کتاب‌های پنجگانه
		۳- بخش اول:
۲۲		از ایذه تا شانزده لیزه
		۴- بخش دوم:
۶۸		شناخت ساختاری مناطق بختیاری
		۵- بخش سوم:
۲۲۱		نوشته‌ها و خاطره‌ها درباره بختیاری
		۶- بخش چهارم:
۳۹۸		افسانه‌ها و متل‌ها
		۷- بخش پنجم:
۴۱۷		آثار سخنوران بختیاری
		۸- بخش ششم:
۵۲۷		بختیاری بروایت تصویر

[www.Bakhtiaris.com](http://www.Bakhtiaris.com)

[www.Bakhtiaris.com](http://www.Bakhtiaris.com)

www.Bakhtiaris.com

## پیشگفتار

سوگ این شهنامه پایانی ندارد باز هم  
سرگنشت رستم و مهراب‌های تازه‌ای است

آنچه را که نگارنده در آئینه باور خود رقم می‌زند کتاب پنجم با نام «بختیاری در جلوه‌گاه فرهنگ» می‌باشد و آنچه را که در توان و بضاعت خود به سخنان نهائی تعبیر می‌کنم در حقیقت آغازی است برگنجینه نوشتارهایی که همزمان با کارهای من راهیان امروز و بویژه نسل فردا همباران دیگرم رقم می‌زنند.

اما چرا این کتاب آخرین کارم در این زمینه می‌باشد زیرا حرف‌هایم را زده‌ام و گفتنی‌ها را تا حدی که باز یافته‌ام گفته‌ام و اکنون که بر مرز هفتاد سالگی قرار دارم باور دارم که دیگر فرصتی برای پژوهش بیشتر در چنین کارهای توانفرسایی نمانده و مغزها و اندیشه‌های جوانتری را در ایتراه می‌طلبم که ادامه دهنده راه ما باشند، کتاب پنجم محتوای زیرین را در نهاد خود دارد.

۱ - بخش اول: پس از پیشگفتار و مقاله‌ای بنام مروری بر کتاب‌های پنجگانه، «از ایذه تا شانزله‌لیزه» نام دارد که از ترکیب واژه ایذه شهرستانی که مرکز بختیاری گرمیری است و شانزله‌لیزه که در حقیقت نشانه‌گویای شهر پارس می‌باشد شکل یافته هر چند که ظاهر مادی آنان از لحاظ ساختاری فرقی با هم دارند از زمین تا آسمان ولی در بافت معنوی بهمان نسبت دیوار فاصله را می‌شکنند و امتیازهای فراوانی به شهرستان ایذه می‌دهد که ما در جریان مطالعه و پژوهش عمقی به این نتیجه خواهیم رسید، طبیعی است همانطور که خیابان شانزله‌لیزه مانند یک یاخته از پیکر مورد مطالعه ماست از کشور فرانسه، شهرستان ایذه هم حکم همان یاخته را دارد از پیکر تمام سرزمین بختیاری و شاید در گستره‌ی بازتری در فطرت و نهاد و باور مردم، سکنه ایذه فاکتوری از تمام ایران زمین و مردم شانزله‌لیزه حکم واحدی از

سرزمین مغرب زمین را دارند با تفاوت‌های خیلی کمی، اگر من در ارائه این مقاله از عهده برآمده باشم می‌توان فاصله شرق و غرب را در یک کفه ترازو نهاد و نتیجه مطلوب از آن گرفت.

۳- بخش دوم: شناخت ساختاری مناطقی از بختیاری همراه با رویدادهای تاریخی و مردمش که شاید تاکنون ناشناخته مانده که در این بخش حتی معرفی یک روستای بختیاری می‌تواند مهم باشد که اگر مُشت نمونه خروار باشد معرفی مثلاً روستای کاج یک نمونه برداری است از همه سرزمین بختیاری که در آن تجزیه یک قطره آب بیانگر ویژگی‌های نهادی اقیانوس بیکران سرزمین ماست.

۳- بخش سوم: نوشته‌ها و خاطره‌ها در بختیاری که حجم بیشتری از کتاب را در برداشته و می‌تواند باز یافتی باشد از نظریه‌ها و اندیشه‌های مردم درباره این سرزمین افسانه‌ای و انسان‌پرور در بافت ایلمداری.

۴- بخش چهارم: بختیاری بروایت تصویر، بخشی که بی‌کلام است ولی هزار زبان در ذهن ما جلوه‌گر خواهد شد چنانکه هر عکسی را که در مرحله نخستین نگاه کردیم برای بار صدم هم نگرشی بر آن خواهیم داشت بیاوری که نکته‌ای و سخنی از آن دریافت خواهیم کرد که شادروان عشقی می‌فرماید.

به عکس من بتوای عکس من هر آنچه بمن ز نیک و بد گذرد با تو آن نخواهد ماند

بیادگار من ای یادگار بدبختی بمان که غیر تو از من نشان نخواهد ماند

آنانکه با رویدادهای تاریخی سر و کار دارند بر عکس این تصور عشقی می‌اندیشند زیرا از دیدن یکبار دیگر تصویر عشقی، همه رویدادهایش در تصویر به ذهن آدمی تبا در می‌شود چنانکه اوحدالدین کرمانی سروده است:

زان می‌نگرم به چشم سر و صورت زیرا که ز معنی است اثر در صورت

این عالم صورتست و ما در صوریم معنی نتوان دید مگر در صورت

و شاعر معاصر رعدی آذرخشی خطاب به برادر لال خود می‌فرماید من ندانم به نگاه تو چه رازی است نهان، که من آن راز توان دیدن و گفتن توان، یا به پندار سایه شاعر معاصر:

نشود فاش کسی آنچه میان من و تست تا اشارات نظرنامه رسان من و تست

در این بخش تصویرها در نهاد خود نعره می‌کشند و راز درون خود را آشکار می‌سازند،

تا آنجا که فرصتی بود و امکانی و پای رهپوی پژوهش را مجالی، تصاویری از سرزمین بختیاری در برابر دیدگان خوانندگان ارجمند خود گشودیم، از مکانها، انسانها و اشیائی که در عین خموشی یک جهان گفتار با خود دارند و ذهن ما را با اندیشه‌هایی فراسوی زندگی آنان خواهد کشانید.

۵- بخش پنجم: آثار سخنوران بختیاری که اگر فاکتوری از کلیه سخنوران بختیاری نباشد ولی اکثریت را در بر می‌گیرد بباوری که قدمت هیچکدام از یکصدوپنجاه سال به آنسوی تاریخ نخواهد انجامید زیرا در حال حاضر ما سندی بیش از این نداریم و اگر شعری در مردم بعنوان تک بیتی در زمینه حماسه‌های تاریخی و عشقی جاری است سینه به سینه رسیده و تاریخ گویش آنهم قطعی نیست این عزیزان که شعرشان در این بخش آورده می‌شود بیشترشان در قرن حاضر جلوه‌گر شدند و افسانه‌های بختیاری را در گویش مادری سروده‌اند.

در اینجا قصدمان معرفی همه آغازگران نبود بلکه طلایه‌داران و نام‌آوران در ذهن ما شکل گرفت و در این بخش آوردیم زیرا یک نوشته بدون فرهنگی با یک جنگ شعر تفاوت بسیار دارد که باید این قبیل آثار بدون کمی و کاستی در این بخش حیات خود را آغاز نمایند. بدور از تجربه‌گیری، که اگر آغازگران ارجمند ما با سعه‌صدر و فروتنی با آن برخورد نمایند. به پیشگامی آنان باور خواهند داشت.

چنانکه آیندگان نیز همین شاعران را سرلوحه کار خود قرار خواهند داد، در زمینه این کتاب مارقرنس و یا بازگشتی به منابع و آثار دیگران نداشته‌ایم که ما خود پایه‌گذار و مرجعی خواهیم بود که کاری است تولیدی و در آینده منبع نگرش دیگران قرار خواهد گرفت.

شک نیست که همیشه حرف‌های تازه‌ای در جهان وجود خواهد داشت که ناگفته مانده، و اندیشه‌های تازه‌تری خلاق آن خواهد بود، برای نمونه مثالی می‌آوریم تا آشکار گردد که همیشه سخنان نگفته و اندیشه‌های نامنوده در جهان بکارت خود را حفظ خواهند کرد.

می‌دانیم که در گنجینهٔ ادبیات، نظامی گنجوی دریائی از فضل و کرامت را در خمسه نظامی بر جای نهاده و داوری کردن خلاف دربارهٔ این کتاب و آثار ارزنده سازنده‌اش خطائی نابخشودنی بشمار می‌آید.



اما باز هم بجای سخن در میان است، در داستان عشقی، جناسی لیلی و مجنون که از آثار ناب همه دوران‌های تاریخ است در بخشی که مجنون با لیلی گفتگویی دارد به این مضمون

چون با دگری شدی هم آفوش      ما را به زبان مکن فراموش

این سخن در ذهن ما بماند تا به بیان دیگری از زبان لیلی و مجنون سروده مکتبی برسیم، شاعری که در مقام ارزیابی پله‌های زیادی با نظامی فاصله سخنوری دارد.

این شاعر که چند قرن بعد از نظامی بظهور پیوست اندیشه تازه‌تری را در این گفتگوی مجنون با لیلی مطرح می‌کند که الحق والانصاف سخن والاتری است.

دستی که کشد ترا در آفوش      آن دست بریده بساد از دوش

چشم نگرنده تو سادام      از پوست برون چو مغز بادام

علو طبع و اندیشه آسمانی این شاعر از نظر ژرفای اندیشه عرفانی و اخلاقی، شکننده سخن نظامی است و با هیچ توجیهی گفته نظامی نمیتواند بعنوان یک آرمان و اندیشه اخلاقی در کفه ترازوی داورى قرار گیرد که در این سنجش پارسنگی از زمین تا آسمان خواهد برد و اگر مکتبی دیگر هیچ سخن ارزشمندی نگفته باشد برای همه داورها همین سخن کافی خواهد بود.

www.Bakhtiarries.com

نتیجه‌ای که از این سخنان خواهیم گرفت آنستکه مثلاً سخن شادروانان حسین پژمان و داراب افسر و سخن من نگارنده و سخنوران معاصر نمیتواند آخرین اندیشه باشد و فرض ما بر آنست که هر سخنوری در جایگاه خود حرفی تازه برای گفتن دارد.

و بنابراین هیچ شاعری حق ندارد مانند ایرج میرزا ادعا کند که:

ختم بر من گشت شعر و شاعری چونانکه شد      بر محمد خاتم پیغمبران پیغمبری

و چنانکه دیدیم بسیاری از شاعران بعد از ایرج میرزا جایگاهی در خور بدست آوردند که در حد فراز به گنجینه ادبیات ما افزوده شد.

بنابراین تسخیر همه روزگاران که در آینده می‌آیند با دست هیچکس میسر نیست که در انحصار فرد بخصوصی باشد.

بخش ششم: افسانه‌ها و متل‌ها که گاهی بنظر می‌رسد قابل بحث در یک کتاب فرهنگی نباشد ولی تسل‌های ما با همین افسانه‌ها و متل‌های مادر بزرگها و پدر بزرگها پرورده شدند و

توانستند در میدان‌های جنگ نبوغ خود را ظاهر سازند.

از دشمن ترسند و از دیدن شیر و پلنگ بی‌می‌دل راه ندهند و گاهی هم مانند اسدخان شیرکش با این سلطان جنگل مقابله نمایند و او را بکشند بدین لحاظ اهمیت این بخش بخوبی نمودار میشود.

به امید آنکه این کتاب پنجم مانند کتاب‌های چهارگانه پیشین مورد پسند طبع هم‌تباران هم‌زمان قرار گیرد و ما را مشمول درود و تحسین و دعای خیر خود فرمایند.

عبدالعلی خسروی

(قائد بختیاری)

**بختیاری**  
**در**  
**جلوه گاه فرهنگ**  
**کتاب پنجم**

**مؤلف:**

**عبدالعلی خسروی «قائد بختیاری»**

## شناسنامه کتاب

عنوان : بختیاری در جلوه گاه فرهنگ کتاب پنجم

مؤلف : عبدالعلی خسروی «قائد بختیاری»

ناشر : انتشارات شهسواری اصفهان

چاپ : اصفهان

لیتوگرافی : ایران

صحافی : پیمان

خدمات کامپیوتری: نظری

تعداد : ۱۰۰۰ جلد

تاریخ چاپ : ۱۳۷۹

## مروری بر کتابهای پنجگانه

بیاری پروردگار و به مدد همکاران ارجمند بختیاری تا اینجا توانستیم پنج جلد کتاب خود را در زمینه‌های تاریخی، فرهنگی، گویشی تقدیم گنجینه ادبیات ایران عزیز و سرافراز نمائیم و پیوند جاودانه‌ای بین فرهنگ بومی بختیاری با فرهنگ کهن فارسی (فرهنگ مادر) بزیم و گویش و عناصر فرهنگی فراموش شده دیارمان را بشناسانیم، همواره اعتقاد ما بر این بوده است که اگر زبان سترگ فارسی بتواند با چنین انگیزه‌ها و روش‌های ابتکاری شاخه‌های بومی و محلی را در خود بپذیرد و پپروراند قادر خواهد بود که سرانجام یک پیرایشی انجام دهد و شانه خود را از زیر بار واژه‌های وام گرفته از فرهنگ بیگانه خالی نماید.

آنان که نمیخواهند این زحمت را بر خود هموار نمایند و این مسئولیت مهم تاریخی را بر دوش بگیرند از کنار اینکار پرج بسادگی و بی تفاوت می‌گذرند و بر این باورند که اگر ما به واژه‌های نیاز داشتیم که در زبان فارسی معادل آنرا نیافتیم بیدرنگ باید دست بدامن زبان‌های بیگانه شویم و بهر صورت نیاز روز خود را بر طرف نمائیم، حتی شریف‌ترین زبانی که ما در طی دوران‌های تاریخ از آن سود جستیم زبان پرمایه عربی است که کتاب‌های قطور و آثار ارجمند از دوران‌های پیشین با ترکیب زبان عربی بیادگار مانده است که مطالعه آن محدود شد به حوزه‌ها و تالارهای تحقیق دانشمندان، گوئی که این کتابها راهی به مجامع کوچک و بازار نیافتند و اکثریت قریب به اتفاق مردم توان خواندن این کتابها را نداشته و ندارند، طبیعی بود که بتدریج و در طی قرن‌ها، بیک استعمار زبان گرفتار آمدیم که قسمتی از هویت تاریخی ما را در بر گرفت و اگر در آینده نیز پژوهشگری بخواهد پژوهشی در زبان فارسی انجام دهد در خود فرو می‌ماند که این زبان ناب فارسی است که روی آن تحقیق می‌کند یا مخلوطی برگرفته از زبان‌های بیگانه، این بی‌تفاوتی‌ها در راستای این اندیشه صورت گرفت که تفکر جهان وطنی از دیرباز به ارگانی تبدیل گردید که بی‌خویشی و بی‌هویشی جایگزین اصالت‌ها قرار گرفت، فی‌المثل بعد از انقلاب اسلامی بسیاری از اندیشمندان که فضای ایران را برای ادامه زندگی خود مناسب ندیدند به کشورهای دیگر مهاجرت کردند و خود را از درگیری‌های فکری و اجتماعی و اخلاقی که در جامعه متلاطم ما بوجود آمده بود رها کردند

و در بهشت رؤیای خود آرمیدند ولی آنانکه دلبستگی و عشق به سرزمین مادری داشتند ماندند و تمام مخاطرات این تلاطم را بجان خریدند، گرچه حساب‌های آنان از نظر مادی درست از آب درآمد زیرا در همان حالتی که رمال ایران سقوط کرد و ایران دچار تورم گردید آنان با دلار سر و کار پیدا کردند ولی، رنج تنگناهای اقتصادی را بجان خریدیم، اما برای دلبستگان سرزمین تباری آن جاذبه‌ها چندان هم دلچسب نبود زیرا نان و پنیر خوردن در زیر درخت چنار و پای چشمه‌ساران سرزمین مادری بمراتب رجحان داشت و آنانکه با فرهنگ ایرانی مأنوس بودند حتی از بکار بردن واژه رایانه بجای کامپیوتر راضی‌تر بودند و اندیشه جهان وطنی در جسم و جان آنان رسوخ نکرد، بگذریم که عده‌ای از این عزیزان هموطن یا مشکل سیاسی داشتند و یا از شناور شدن در دریای نابسامانیها کم‌توان و بی‌جرات بودند.

از طرفی در ایران در اثر تلاطم دوران انقلاب روح قانونگرایی کمرنگ شده بود و فضای زندگی ناامن والا خیلی را هم من می‌شناختم که از لحاظ میهن دوستی و دلبستگی به سرزمین تباری دست کمی از ما نداشتند، دوستی دارم که بعد از انقلاب راهی ینگه دنیا شد، آنروزها مسافرت به کشورها هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ سیاسی مانند آب خوردن بود حالا هر وقت که تلفن می‌کند برآستی حق‌گریه‌اش را در تلفن می‌شنوم که این فارسانی عزیز می‌گوید کاش پایم در اینجا گیر نبود و فرصت داشتم در کنار ده چشمه فارسان زیر آن درخت‌ها نان و پنیر می‌خوردم و با پیرغار راز و نیاز میکردم و گاهی هم شب‌های جمعه بر سر قبر مادر شادروانم می‌رفتم و اشکی بر مزارش نثار می‌کردم و اکنون که بچه‌ها در اینجا ریشه گرفته‌اند منم بناچار رسوب کردم.

در اینجا هدف ما فرق نهادن بین اندیشه جهان وطنی و داشتن هویت سرزمین تباری است در بیان این اندیشه، دیگر در دهه‌های اخیر بتدریج ملتها از زیر یوغ این اندیشه شانه خالی می‌کنند و به سنت تباری برمی‌گردند.

آنچه را که کتاب شاهنامه فردوسی در درون ما به عظمت و شکوه رسیده آنست که نمایانگر زبان فارسی سره می‌باشد و شاید اگر حکیم بزرگوار ثوس امروز در قرن ما می‌خواست به سرایش چنین شاهنامه‌ای بپردازد نمیتوانست از باتلاقی ایتمه و اژه‌های نامأنوس بیگانه بیرون بیاید، گرچه از سخن اصلی دور افتادیم ولی بیان این حقایق ما را در ارائه راهمان مصمم‌تر خواهد کرد.

ما در آغاز پژوهش روی عناصر فرهنگی به این نتیجه رسیدیم که سرزمین وسیع

بختیاری که براساس پژوهش اینجانب در کتاب چهارم گویش، دارای هزاران سال سابقه گویش است که روی پیکره فارسی باستان استوار است، هنوز دارای کتابی مدون تاریخی نبود که بتوان هویت این ایل جلیل را دریافت، اینکار نیازی به فروختن جرقه‌ای داشت که نهادهای اندیشمند و صاحب قلم را به حرکت در آورد و چنین شد که با انتشار نخستین کتاب خود با نام فرهنگ بختیاری دیدیم که به شکوفایی و حرکت اندیشه‌ها منجر گردید، کتاب دوم با عنوان تاریخ و فرهنگ بختیاری، کتاب سوم با نام فرهنگ و ادبیات بختیاری و کتاب چهارم با عنوان گویش بختیاری با قلم اینجانب بروی صفحه آمد و اکنون هم دست‌اندرکار چاپ کتاب پنجم با عنوان بختیاری در جلوه‌گاه فرهنگ میباشم.

نوعی رسالت فرهنگی را انجام داده‌ام که چاپ و انتشار این کتابها بیشتر روی مسائل تاریخی دور می‌زد ولی می‌دانیم که کار بر روی عناصر فرهنگی بیشتر مورد نظر بود و آگاهی داریم که تنی چند از هم‌تیاران ما در حال تحقیق و تدوین کتابهایی در پی نوشت کتاب‌های ما می‌باشند و بتدریج دارد آرزوی همیشگی ما بداشتن کتاب‌های متعددی در زمینه شناخت ارگان‌های فرهنگی، ادبی، تاریخی و اجتماعی تحقق می‌یابد درینا که زمان انتشار این آثار مصادف با کمبود اعتبار برای تهیه کاغذ و هزینه لیتوگرافی و صحافی گردید و دیگر ناشران ارجمندی که در سال‌های رکود کتاب، زیان دیدند حاضر به قبول سرمایه‌گذاری روی کتاب نبودند و اینجانب ناچار بودم در هر نوبتی که کتاب چاپ می‌کردم مبالغی زیر قرض بروم، شاید خواننده عزیز بگوید در اینصورت چه شتابی برای اینکارها داشتی و یا بزبان ساده‌تر بیمار بودی که خود را به این دردسر بکشانی پاسخش ساده بود مثل اینکه به مجنون بگویند که دنبال عاشقی را رها کن و بلاها و محنت‌ها را در این راه بر جان خریداری مکن.

آخرین فکر من آنست که توانسته باشم پانجمین جلد از این سری کتاب را بی‌بازار کتاب‌خوانی روانه کنم و سپس یکجا هر پنج جلد را با هم تجدید چاپ نمایم که خواننده برای پیدا کردن کتابها سرگردان نشود آثار منتشر شده در این کتابها عبارتند از رویدادهای گذشته‌های دور و نزدیکی زندگی این ایل ارجمند در گستره جنگها، حماسه‌ها، غمها، شادینها و شعرهای سوگنامه، برخاسته از سینه مردان و زنان نه چندان شاعر اما پر احساس و درد آشنای کوهستانها، شناخت مردان و زنان تاریخی، شاعران و سخنوران نامدار دیروز و امروز، تصاویری از هنجارها و ناهنجارها، پایداریها و بردباری‌های انسان‌های این سرزمین را در پیش روی هم‌میهنان خود گشودیم و برآستی پنجره‌هایی از ناشناخته‌های این

انسان‌های سخت‌کوش را از ماورای زرده، این دیوارهای بلند کوهستان‌های زاگرس میانی تا دور افتاده‌ترین کراته‌های کارون و اروندرود باز کردیم و نبرد همیشگی آنان را با عوامل طبیعت بیاد آوردیم.

بیاور خودمان این زیربنای استواری بود که بنا نهادیم تا دیگران در غنا بخشیدن و تکامل دادن به این بنای توینیاد کوشش خود را بکار بیرند ما می‌دایم که دو سه تن از دانشوران بختیاری از یکصد و پنجاه سال پیش به اینسوی تاریخ با امکانات اندکی که داشتند آغازگران این راه بودند که اگر نامی از آنان برده نشود گفتار ما ناقص خواهد ماند مانند مرحوم حسینقلی خان ایلیخانی، مرحوم سردار اسعد، مرحوم اسکندرخان عکاشه، مرحوم سردار ظفر و از شاعران ملاذوالفعلی کرونی، داراب افسر، پژمان بختیاری، عبدالحسین احمدی و دیگران که خط حرکت ما را نهاده بودند و یادشان در همیشه تاریخ ماندگار خواهد بود.

یکی از شاخص‌ترین تلاش ما پیرامون توان بخشیدن به اشعار بومی سرود «گوشی» بود که ما به یک بُعد نمایم و به دو سه تن شاعر بومی سرود گذشته اکتفا نکنیم بنحوی که توانستیم بیش از بیست شاعر گوشی که با زبان مادری شعر می‌سرایند. پیرامون خود داشته باشیم که هر کدام با نوآوری‌های خود توانسته‌اند به پیکر نیمه‌جان شعر گوشی بختیاری روانی تازه به بخشند و این خود می‌تواند نقطه عطفی در تاریخ و ادبیات قوم بختیاری باشد، کارآئی و سودمندی بومی سرایان را اگر با تحقیقی آگاهانه بررسی کنیم باین نتیجه می‌رسیم که اگر درخت زبان فارسی را با ریشه کهن و تنه عظیم آن در نظر بگیریم، شاخه‌های پرباری چون لهجه‌های کردی، لری بختیاری، لرستانی، لکی، کوه‌گیلویه و بویراحمد، گیلکی، سیستانی، بلوچی، خراسانی، مازندرانی، آذری، خوزی، همدانی، کرمانشاهی و لهجه سواحل کویر ایران بیاریش آمده و به تنومندی آن فرمان داده است.

شک نیست که دیر یا زود فرهنگستان زبان ایران اگر بخواهد یک فرهنگنامه مدون و کامل و فراگیر از زبان فارسی و شاخه‌های پیرامون آن داشته باشد ناگزیر خواهد بود که اندیشمندان رشته‌های مختلف گویش را بکار گیرد و کار تاریخی خود را که نیاز زمان ماست پیگیری کند، در آنصورت در آینده‌ای نه چندان دور تعداد کتاب‌های زبان‌شناسی در آرشیو فرهنگ ایران به صدها کتاب سر بر می‌کشد و آنگاه می‌توانیم ادعا کنیم که هر چه در طول تاریخ در پرتو هجوم‌ها و شیخون‌های بیگانگان از دست داده‌ایم جبران خواهیم کرد.

گفتنی است، نگارنده در طول عمر مؤثر خود که به نیم قرن می‌کشد هرگز شاهد برگزاری



یک سمینار و یا کنگره‌ای در کشور خود نبوده‌ام که هدفش ارج نهادن به این کیفیت فرهنگی باشد و اگر هم نشست‌هایی در فراگرد این اندیشه بهم پیوسته است صرفاً جنبه‌های سیاسی، مصلحتی و نمایشی آن بر اصل نیازهای اساسی حاکم بوده است.

امیدواریم که در زمان خود شاهد دگرگونی‌های اساسی در این زمینه باشیم و قرن بیست‌ویکم را دوران شکوفائی فرهنگ‌های اصیل و بازگشت به هویت‌های درون‌نباری بنامیم، در این کتاب ما با عناصر فرهنگی، تاریخی، سیاسی و اجتماعی بختیاری بیشتر آشنا خواهیم شد که گام‌های فراتری با اندیشه‌های نوین کامل‌کننده مجموعه چهار جلدی گذشته ما خواهد بود، با ارائه این پنج جلد کتاب که یک‌دوره فرهنگی بختیاری است ما توانسته‌ایم به پیچیدگیها و ناشناخته‌های تاریخی و رویدادهای معاصر دست یابیم و پلی بزنیم از نسل معاصر به آنسوی تاریخ و نسل‌های گذشته که عبور از آن برای همه پژوهشگران، نویسندگان و شاعران ارجمند آسان خواهد بود.

عبدالعلی خسروی

«قائد بختیاری»

## روح نویسندگی را ارج بگذاریم

آنچه را که مربوط به گذشته سرزمین بختیاری بود در پنج جلد کتاب خود مورد بررسی قرار دادیم و در پایان اینکار به یک جمع بندی نیاز داریم و یک مروری هم داشته باشیم بر آنچه که گفتیم و نوشتیم، ما در جریان کارهای خود سه مسئله اساسی در پیش رو داشتیم که عبارت بودند از:

۱- شناخت هویت تاریخ گذشته بختیاری با تمام ابهام و سردرگمی.

۲- آنچه را که با دریافت تاریخ روشن بختیاری از دوران صفویه به اینسوی تاریخ بوده است.

۳- تاریخ معاصر که نوشته‌های ما کمی جنجال برانگیز از آب درآمد زیرا برخی از خوانندگان ارجمند ما بر اساس نظریه یکسویه خود داوری کردند.

**الف:** در مورد شناخت هویت تاریخ گذشته که بدوران قبل از اسلام و بعد از آن بر می‌گردد، از میان نقطه‌های نامروده و دهلیزهای تاریک تاریخ گذری داشتیم و روی حدس و گمان‌ها پی بردیم که گوش ایل بختیاری ریشه در زبان فارسی باستان و واژه‌های اوستایی داشته و آنرا در کتاب گوش بختیاری آشکار نمودیم و پیکره‌ها و سنگ بنشته‌های سینه کوهستانها ما را به قدمت تاریخی این سرزمین راهنمایی کرد و پژوهش باستانشناسان در ارائه بیاری از ناشناخته‌ها ما را رهنمون گردید و وجود آثار بردگوری‌ها (شکاف کوهستانها مربوط به گبرها) و آتشکده‌ها که در گوشه و کنار دامنه کوهستان‌های شهرستان‌های مسجد سلیمان و ایذه وجود دارد، بیانگر این اندیشه اساسی شد که سالیان درازی مردم این خطه با مذهب زرتشت سر و کار داشته‌اند که طبعاً این پیشینه به سه هزار سال می‌رسد، نگارنده در کتاب سوم فرهنگ و ادبیات بختیاری پژوهش در این زمینه را وجه همت خود قرار دادم که پلی بزنم بر مهاجرت آریائی‌های این خطه با ایلوندان عیلامی که آنرا در یک ریشه استوار از شمال فلات پهناور ایران تا کرانه‌های بین‌النهرین که طبعاً منطقه آتران و آشان را شامل می‌شده پیوند دادم. که هنوز هم نقطه‌های تاریک و مبهم در این زمینه وجود دارد و

آن اینست که ساکنین این خطه آیا تبار همین بختیاری‌های کنونی بوده‌اند که تطوّر یافته‌اند و به نسل امروز منتهی شده‌اند و دگرگونی تباری و نژادی حاصل شده است و همانطور که در بخش معرفی شهرستان ایذه پیش‌بینی کردم حدس زدم که آن نقطه ابهام و یا حلقه مفقوده سرانجام در نپه‌های سر به مهر شهرستان ایذه آشکار خواهد شد چنانکه با کشف مجسمه سرباز پارسی که با لباس امروزی بختیاری مطابقت دارد دانسته شد که لااقل این مردم تا دوران اشکانی و هجوم اسکندر با همین ویژگی تباری امروز حضور داشته‌اند، از آنجا که تاریخ‌نویسی افسانه‌سرائی نیست که بشود کتابها را پر کرد لذا گام به گام نیاز به استناد دارد، ما به سنگ نوشته کشف شده از عقبلی شوشتر زیاد متکی نیستیم که پژوهشگر توانا اصغر کریمی در کتاب سفر به سرزمین بختیاری آورده که در آن آتاشکال یکی از سران سلسله هیلام می‌نویسد «من فرمانروای پلایبخش سرزمین آنزان و آنشان و کوههای این منطقه هستم» که بخواهیم کوههای منطقه را حمل بر بختیاری کنیم. زیرا پژوهشگر گرامسی آقای کریمی باور کرده که منظور آتاشکال همان سرزمین بختیاری است.

ما در این داوری نیاز به سند تاریخی بیشتر و روشتری داریم، منطقه کوهستانی زاگرس که ایل بختیاری در میانه آن قرار دارد در طول تاریخ دستخوش دگرگونیها و حوادث بیشماری بوده که هر بار نهاجم بیرویه و ناآگاهانه و غیر منصفانه مهاجمین موجب گردیده که همه آثار موجود را معدوم نماید.

حالا اگر این اتفاق در مازندران هم افتاده باشد و همزمان دامنه آن به بختیاری کشیده شد، می‌توان حدس زد که کتاب‌های مدون منطقه مازندران جسته و گریخته برجای مانده و ما می‌توانیم سیر حوادث را پیگیری کنیم ولی در منطقه بختیاری چنان اندیشمندان و مورخان نبوده‌اند که سرگذشت تاریخی خود را بازگو کنند و آنچه آگاهی برای ما باقی مانده مربوط به خطوط تاریخی میخی باقیمانده از دوران هیلام می‌باشد چنانکه در شهرستان ایذه که مرکز بختیاری گرمسیری است با چهار نام مختلف در پهنه تاریخ نام آور بوده است.

### ۱- آنزان ۲- ایپیر ۳- مال امیر ۴- ایذه

که دانستی‌های ما درباره آنزان خیلی روشن است چون سنگ بنشته‌ها و حفاری‌های هفت تپه و شوش ما را به این روشنی‌ها هدایت میکند و سپس تاریخ منطقه در غبار

فراموشی و تیرگی پنهان میشود.

در اینکه چه زمانی نام ایپیر بر روی این منطقه نهاده شده بدرستی روشن نیست، آیا براساس نوشته‌های ناقص سلسله ایلمایان این نام بر آن نهاده شده، اگر به سنگ نوشته اشگفت سلمان که در بخشی از همین کتاب آورده شده استناد کنیم هانی رهبر مذهبی عیلام می‌نویسد که من فرمانروای ایپیر هستم که این سند زنده و روشن دوران عیلام است که با همت پژوهشگران اروپائی به ماهیت آن پی برده‌ایم از سوی دیگر خویشاوندی پارت و عیلام در این کتیبه بخوبی آشکار است و ما یکبار دیگر باید روی تبار عیلامیان و پارتیان و آریائیها موشکافی کنیم و در انتظار کشفیات آینده باشیم، نگارنده همیشه در نوشته‌های خود بر این باور بوده‌ام که باید راهی برای اتصال حلقه مفقوده آریاها و عیلامیان وجود داشته باشد و همچنین پیوند بین عیلامیها و بختیاری‌ها و در یک کلام وسیع‌تر لر زبانان این منطقه وجود داشته باشد.

و حدس ما بر اینست که اگر گویش رایج کنونی بختیاری قدمتی سه‌هزار ساله داشته باشد که با ظهور زرتشت پیامبر ایرانی مقارن است باید مهاجرت قوم آریا تا منطقه زاگرس در دو مرحله انجام گرفته باشد که یکی مربوط به چهار هزار سال و دیگری مربوط به مهاجرت دوم آریائیها بوده باشند، اگر چنین حدسی پایه و اساس علمی پیدا کند طبقاً پیوند عیلامی‌ها و آریاها صورت تحقق بخود می‌گیرد و ما می‌توانیم تمام اسناد، سنگ نوشته‌ها و مجسمه‌های کشف شده در منطقه بختیاری را به آریاهای عیلامی نسبت دهیم، خیلی از مورخین افشان با نگارنده مشترک نیست، چرا که تاکنون هر چه تحقیقات و احیاناً حدسیاتی ارائه گردیده عیلامیان را جدا از آریائیها پنداشته‌اند، اگر اجساد جمعی مردگان عیلام که در منطقه پژوهشی هفت تپه وسیله دکتر نگهبان کشف گردیده در اثر زلزله و عوامل طبیعی نبوده باشد طبقاً آنان مردگان خود را براساس آئین زرتشت در دخمه‌ها به امانت می‌نهادند و بر دگوری‌های تعبیه شده در کوهساران این دیار یک آئین مشترک عیلامی و آریائی و زرتشتی بوده است که آثارش ما را به این حقیقت رهنمون می‌گردد، ما در کتاب دوم طرحی ارائه دادیم که پوشش کنونی بختیاریها با نام چوقا برگرفته از طرح معبد چغا زنبیل هفت تپه می‌باشد که مربوط به پرستشگاه عیلامیان بوده است، وجود مشترکی که در زندگی کنونی بختیاریها با زندگی دوران عیلام بچشم می‌خورد بی‌شک خویشاوندی تباری آنان را می‌رساند.

و اگر باز هم در این زمینه وسواس داشته باشیم می‌توانیم حدس بزنیم که لااقل زندگی اقوام لر در دامنه‌های زاگرس به قدمت شش هزار سال می‌رسد که باستانشناس ارجمند دکتر نگهبان در کتاب حفاری‌های هفت تپه به این نتیجه رسیده است، می‌توانیم بگوئیم که آریاها پس از مهاجرت به ایران این قوم عیلامی را در خود حل کرده و تمام ویژگی‌های زندگی خود را به آنان انتقال داده‌اند. نام آنزان که در آن دوران بر منطقه وسیعتری از ایذه تا مسجد سلیمان اطلاق می‌شده می‌رساند که این نام هم به این شهرستان اطلاق می‌شده که هم آنزان و هم ایپیر واژه عیلامی بوده و از آنجا که از زبان عیلامیها آثاری بزبان فارسی بر جای نمانده. بدرستی نمیدانیم واژه آنزان و یا سایر واژه‌ها که اکنون در سرزمین بختیاری رایج می‌باشد آیا متعلق به دوره عیلامی است یا خیر و اما نام مال امیر که مربوط به قرن ششم هجری به ایتسوی تاریخ است مربوط به امیران اتابک لرستان بوده است، که روشنی آن مورد تأیید تاریخ است، در سال‌های بعد از کودتای ۱۲۹۹ مرکز جغرافیائی ایران نام ایذه را با سابقه تاریخی آنزان تجدید کرد، بنابراین ما هنوز قطعه‌های ابهام و ناشناخته در زمینه تاریخ از دوران صفویه به آنسوی زمانها داریم.

ب: عناصر تشکیل دهنده تاریخ بختیاری از دوران صفویه یا طلوع میرجهانگیرخان آسترکی بطور روشنی ادامه می‌یابد که ما در این بخش نیازی به گفتار مجدد درباره آن نداریم و می‌دانیم که منشاء هفت لنگ و چهار لنگ و نام بختیاری از این مقطع تاریخی بروی زبانها افتاده است، من در کتاب چهارم با استناد یکی از اشعار فردوسی روانشاد حدس زدم که باید برای نخستین بار نام بختیاری در این شاهنامه ذکر شده باشد.

اگر بختیاری نگیرد فروغ	همه چاره درد است و مردی دروغ
پسی گفتگو مجلس آراستند	بجنگی گرانمایه برخاستند
به اردوی دشمن شبیخون زدند	ره دشمن از دشت و هامون زدند

در اینجا با احتیاط، روشنی کم سوی شمعی را می‌توان چراغ راه قرار داد و استناد داد که چون عشایر بختیاری یا جنگها آشنا بوده و یا بهتر بگوئیم برگردۀ اسب بدنیا آمده و سر بر زمین نهاده از دنیا رفته‌اند و بویژه شبیخون یکی از فنون جنگی این ایل بشمار می‌رود شک نیست. که حماسه‌سرای تومن منظورش سواران بختیاری بوده است، از سوی دیگر در احوال رستم می‌نویسد «بهاران همیشه به دیمه بدی» و منطقه دیمه که کوه‌رنگ و چلگرد را

در پی می‌گیرد در سرچشمه‌های زاینده‌رود بختیاری قرار دارد که رستم در بخش بهار به دیبه می‌آمد و چهل‌گرد دلاور از سواران بختیاری را تعلیم داده با خود برای بسیج جنگها می‌برد و واژه چهل‌گرد با ضم‌گاف بوده که فعلاً با کسرگاف تلفظ می‌شود، شک نیست که جمامه‌سرای توس منظورش سواران بختیاری بوده است و اگر این سند جا بیفتد می‌توانیم قدمت تاریخ روشن بختیاری را لااقل به آنسوی پیش از اسلام بکشانیم، ناگفته نگذاریم که ماه در پیشینه سرزمین جغرافیائی فعلی بختیاری مشکلی نداریم زیرا همه آثار بدست آمده روشنگر سه تا پنجهزار سال زندگی و عمر در این سرزمین است اما بحث و نقطه کور و ناشناخته بر سر نام بختیاری می‌باشد. که تا نیل به یک سند آشکار ما باید به پیگیری خود ادامه دهیم، گفتیم که از دوران صفویه به اینسوی تاریخ در سایه جنگها، رشادتها و غلبه‌ها بر دشمن نام بختیاری روی زبانها افتاده و طبعاً بزرگان بختیاری نقش اساسی در آفرینش آن داشته‌اند و حیدر بنیانگذار سلسله خوانین بختیاری پس از مهاجرت از لرستان به بختیاری ریشه در خومش به پی‌ریزی این سلسله توفیق یافت که تا سال ۱۳۳۰ که آخرین حاکم این خانواده یا حکومت ابوالقاسم خان بختیار ادامه داشت و از آن سال به بعد خوانین از صحنه حکومت بختیاری برکنار شدند.

حج: تاریخ معاصر بختیاری را اگر از نیمه‌های سلطنت قاجاریه تا به امروز بشمار آوریم که ما خود تقریباً در نیم قرن آن جاری بوده‌ایم پر از حوادث بوده که به استثنای دورانی را که اسدخان و جعفرقلی خان بهداروند هفت لنگ از سوئی و محمدتقی خان کیان‌ارثی چهارلنگ از سوی دیگر حاکم بختیاری بوده‌اند.

بقیه دوران را خوانین دورکی بختیاری حاکم بوده‌اند. آغاز قدرت سلسله خوانین بختیاری بدورانی مربوط می‌شود که جعفرقلی خان دورکی در جنگ منار با طوایفی از بختیارها بسرکوب آنان برخاسته، شکست می‌خورد و کشته می‌شود، بعدها این سلسله بدو گروه تقسیم می‌شوند عده‌ای با نام ایلخانی و گروهی با نام حاج ایلخانی و گروه سوم با نام ایل بیگی روی صحنه آمدند.

ما درباره تاریخ این حوادث به تفصیل در کتاب‌های خود مطالبی بیان کرده‌ایم و تاریخ‌های متعددی وسیله ایرانشناسان خارجی نوشته شده و نیز دو تن از خوانین بختیاری موفق شده‌اند. تاریخ بختیاری را در هر مقطعی که حضور داشته‌اند بنویسند مانند سردار

اسعد و سردار ظفر. بشرح زیر:

۱- تاریخ بختیاری یا راهنمایی و ارشاد مرحوم حاج هلیقلی خان سردار اسعد و نوشته لسانالسلطنه سپهر چاپ و منتشر گردید که آگاهی کاملی از اوضاع بختیاری بدست نمیدهد و کلی گویی شده که بخش دهم آن به ترجمه نوشته های لیارد انگلیسی با ترجمه یوسف مسیحی اختصاص یافته که حتی از حرکت نهضت مشروطه که خود سردار اسعد سهم مهمی در آن داشته سختی بمیان نیاورده و از طرفی مقداری از حجم کتاب به محاکمه میرزا رضا کرمانی اختصاص یافته که هیچ ارتباطی با تاریخ بختیاری نداشته است.

۲- کتاب خاطرات سردار ظفر نوشته شادروان سردار ظفر که از سلسله خوانین بختیاری است او مردی آگاه و قلمزنی بی غرض ولی بی باک و هتاک بوده است.

این رجل نامدار جنگجو، تکسواری دلیر بوده و با شهامت بسیاری رویدادهای زمان خود را برشته تحریر در آورده، از جنگها، کشمکش ها و چالش های درون خانوادگی و ایلی پرده برداشته که گاهی جسورانه بدون حسن جاه طلبی و خودخواهی بزرگان سلسله خود را مسئول بسیاری از زیانکردها و رویدادهای بختیاری می داند.

بویژه در مورد کشتن آعلیداد خدر سرخ که سرداری بی باک، جسور و دلاور بوده و به رستم بختیاری مشهور گردیده است اشاره می کند و مرحوم حسینقلی خان ایلخانی بختیاری را مسئول متقیم قتل او می داند.

نگارنده در کتاب دوم تاریخ و فرهنگ بختیاری در مقاله ای تحت عنوان خوانین بختیاری در کفه سنجش تاریخ، روش آنانرا در طول پیدایش ارزیابی کرده ام و شاید از این جهت به مذاق خیلی ها ناخوشایند آمد که من هم خویبهایشان را و هم بدی هایشان را در کفه های ترازو گذاشتم و بمصداق شعر معروف سعدی روانشاد:

رفیقی که شد غایب ای نیکنام      دو چیز است از او بر رفیقان حرام  
یکی آنکه، مالش بباطل خوردند      دگر آنکه نامش بزشتی برند

و می دانستم که انتقادگران از این مقاله بر روی یک نظریه خاص ایستائی داشتند و بیشترشان کسانی بودند که در زمان اقتدار خوانین بله قربان گو بودند و حالا رنگ عوض کرده و خود را در جبهه مقابل جا زده بودند. و در حقیقت خود را ضد خان معرفی میکردند.

بنابراین نمیتوانست مرا از درون بیازارد با بیان اینکه هیچکس هر چند دارای وجدان آگاهی نباشد طرفدار ظلم و جور نیست و ما در آن مقاله گفتیم که عده بیشتری از این حاکمان هیکتاتور مآبانه نقش ویرانگری در بختیاری داشتند و بیشتر عقب ماندگی ایل بختیاری همین ظلم و جور و نظر تنگی های خوانین بود. که آنان را در ذهن بسیاری مستبد جلوه داد اما در اینجا بحکم وجدان ناچاریم بگوئیم که اداره ایل پهناور بختیاری و بیج سواران و خدمه ها بویژه در گستره بیشتری از بختیاری، که تا کرمان و مشهد حوزه حکمرانی آنان بود، نیاز به اعتبار و بودجه کلانی داشت که آنهم از صندوق دولت ورشکسته و هاشق پیشه قاجاریه تأمین میشد تازه علاوه بر آن سالیانه مبالغ هنگفتی مالیات باید به ظل السلطان حاکم اصفهان پرداخت می شد که برگرده کشاورزان و دامداران بختیاری سنگینی می کرد.

ولی این سرداران بزرگ اگر برای بختیاری مخاطراتی داشتند ولی برای کشور ایران جانفشانی های بسیار کردند و علاوه بر جنگ های برون مرزی مانند فتح قندهار، فتح دهلی و شرکت در جنگ ایران و روسیه تزاری و بیرون راندن روس های مهاجم از منطقه اصفهان و کندن ریشه یاغیگری رضا جوزدانی، جعفرقلی چرمهینی و علی نقی چی از پیرامون شهرهای مرکزی ایران و همچنین راهزنان لشنی در حوالی یزد و کرمان که حکومت ناتوان ظل السلطان از عهده دفع آنان بر نمی آمد و بدست توانای نصیرخان سردار جنگ و سردار ظفر انجام گردید. و ما چقدر باید بخیل باشیم که این خدمات ارزنده را در حاشیه تاریخ نگه داریم و از آن یاد نکنیم مضافاً به اینکه این سرداران مؤمن به اسلام و سر سپرده جاودانی ایران زمین بوده اند و انشان شاد و نام پرافتخارشان زینت بخش اوراق زرین همه تاریخها باد.



[www.Bakhtiaris.com](http://www.Bakhtiaris.com)

## بخش اول

از ایزده تا شانزده لیزه

www.Bakhtiaries.com

## مقایسه‌ای آگاهانه

لز ایذه تا شانزدهلیزه مقایسه فرهنگی میان زندگی مشرق زمین و مغرب زمین است که یک نویسنده و محقق با وجدان، در حالیکه مهار قلم را در دست دارد بدون حب و بغض و تعصب ایل تباری درباره آن قلم‌فرسایی می‌کند و آنچه را که از این رهگذر می‌بیند به تصویر می‌کشد تا از ورای این سنجش‌های علمی خطی را که در زندگی‌ها مناسب‌تر است و حرف و اخلاق آنرا زیباتر می‌داند برگزیند، آنچه را که ما امروز به تهاجم فرهنگی اطلاق می‌کنیم آنست که کورکورانه و ندانسته نباید از بعضی عناصر مردود و ناهنجار غرب پیروی کنیم و زیرکانه آنچه را که از نظر اخلاق و پیشگامی صنعت برای خود تجویز می‌کنیم آنرا بگیریم و بکار بندیم و بدانیم آنان که در زمینه صنعت و تکنولوژی پیشگامند قطعاً در بسیاری از جهات اخلاقی به سقوطی ناباورانه کشیده شده‌اند که عبرت‌گیری از آن برای ما ضروری و بایسته است؛ اینست مبارزه با تهاجم فرهنگی غرب به طریق علمی که ما آنرا توصیه می‌کنیم.

## آغاز مأموریت

بلخیال کارهای خوب فرهنگی که در خوزستان انجام داده بودم از جمله در حدود چهارهزار شناسنامه روستاهای کوچک و بزرگ خوزستان را از نظر عناصر فرهنگی تهیه و طبقه‌بندی کرده بودم که وقتی شناسنامه روستای مثلاً هلاچان را مطالعه می‌کردی از لحظات نخستینی که یک فرزند پا به جهان هستی می‌گذارد تا لحظات مرگ و به آغوش خاک رفتن آنچه که در پیرامونش می‌گذرد از لائی لائی مادر به هنگام جنابندن گهواره تا نمازی که بر جنازه‌اش می‌گذارند همه را در این شناسنامه قید کرده بودم آنچه که در این روستا

می‌گذرد، چند رودخانه دارد؟ چند آسیاب دارد؟ چند باغ دارد؟ چند نفر مرد در چه سنی و چند نفر زن در چه سن و سالی همچنین از وجود جن‌گیر، طالع‌نویس، ملای دهانویس، دیوانه، دهل زن، سازی، کدخدا دارای چه خصوصیتی است آب از چشمه می‌خورند یا از کاریز چند خیش زمین دارند تعداد فقیرانش چند نفرند گدا چند نفر دارد، دکان‌دار با آنها چه رفتاری دارد آیا سلف خران با مردم چه معاملاتی دارند، اشعار لائلی آنها چند هجائی است اشعار حماسی و بیت‌های سوگواره آنان چگونه است دیگر نمیدانم بعد از بازنشسته شدن من سرنوشت این نوشته‌ها و گردآوری‌های سودمند به کجا کشید آیا مورد استفاده قرار گرفت و یا در انبارهای فراموش شده طعمه موشها شد، بازرسان اعزامی از مرکز از جمله مراکز اسنادی که در خوزستان بازدید کرده بودند این مرکز بود که در کتابخانه‌های خوزستان مستقر شده بود آنرا از همه چشمگیرتر و با محتوایتر یافتند، ما هرگز بفکر تهیه هکس‌های سلطنتی و نصب آنها در سالن مرکز اسناد نبودیم بلکه یک مرکز اسناد بنیانی دوست کردیم که در سطح اول شناخته شد و بنده بعنوان فردی که در این زمینه کوشش بیشتری داشته مورد توجه ارگان‌های فرهنگی مرکز قرار گرفتم و برای مطالعه در زمینه عناصر فرهنگی راهی اروپا شدم ساعت ۵ بعد از ظهر از فرودگاه آبادان با هواپیمای ملی ایران حرکت کردیم و پس از توقف کوتاهی در آتن وارد فرودگاه هنروی لندن شدیم که این مسیر احتمالاً چهار ساعت طول کشید ساعت آبادان با لندن ۳/۵ فاصله زمانی داشت بطوریکه تصور کردم خورشید را در آسمان با خودمان داریم می‌بریم البته من بدان پایه علمی نرسیده بودم که مشمول شعر سعدی شوم ولی در هواپیمای یاد دوران کودکی افتادم که پابره‌ته با همسالانم الختر بازی می‌کردیم و آن مدیر مدرسه که مرا راه نمیداد و نام موا نمی‌نوشت به عذر از اینکه ستم از مراحل تحصیلی گذشته است و حرف دایم که می‌گفت من خجالت می‌کشم که این بچه را بمدرسه ببرم همه این سرگذشت‌ها جلوی چشم من رژه می‌رفتند و ناگهان پیاد شعر بلند قریاد سعدی روانشاد می‌افتادم که می‌گوید رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند، بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت، البته که من از محضر سعدی بلند پایه عذر می‌خواهم که چنان مقام والائی نداشتم ولی این را برای مثل عنوان کردم شاید فکر کودکانه من موجب این تصور ذهنی شد اکنون که پای کودکی به میان آمد لازم است شما را ابتدا با خود به ایذه ببرم و با دوران کودکی خود آشنا نمایم.

www.Bakhtiaries.com

## یادی از دوران کودکی

آنروزها کودکی بودم و در آغوش شهری روستاگونه که مانند قفسی در گبودال کوهستان‌های سر به فلک کشیده زاگرس محصور بودم و هرگز تصور این را نمی‌کردم که با پای برهنه و در حال بازی با کودکان همسال خود وارث فرهنگ ناب و برتر عشایری هستم که در یکروی سکه کودکان همسن و سال من با سخت‌ترین شرایط زندگی اقتصادی بسر می‌برند و از حداقل زندگی که برای قشر پائین عرف و عادت است نیز محروم بودند و در یکروی سکه کرامت فرهنگی برتر و آسمانی قرار داشت که آنروزها از درک آن عاجز بودم و اکنون که بر قله زندگی قرار گرفته‌ام می‌توانم از فراز بر فرود آن سال‌ها بنگرم و آنرا تصویر نمایم، بازی‌های کودکانه ما عبارت بودند از الختر، نی سواری، شتاوری در برکه‌های کم عمق جوئی که از فناه وارد شهر می‌شد، چوگان بازی که باصطلاح محلی گوبازی می‌گفتیم! هر صبح بهاری که در پگاه بر می‌خاستم ظرفی بدست می‌گرفتم و به صحرا می‌رفتم تا لکچی LakaGi بچینم آنروزها فاصله خانه ما تا صحرا بیش از ۵۰۰ متر نبود این بوته با سخاوت هر روز صبح که می‌رفتم مقدار زیادی میوه خود را تقدیم ما می‌کرد که پوست آن بمحض رسیدن از میوه جدا می‌شد و قسمت درونی آن شیرین و گس بود و شکل مخروطی داشت اما دانه‌های درشت آن تلخ بود که نمی‌بایستی دندان روی آن گذاشت، من شبیه آنرا با نام علمیش در جای دیگری ندیدم که در اینجا بازگو کنم، گل‌های سفیدی که پنج برگی بودند و در حول یک سری میله‌های باریک که نوک آنها گرد بود قرار داشتند. هر کس زودتر بسراغش می‌رفت بهره بیشتری می‌گرفت امروزه دیگر با توسعه شهرها نسل این بوته در منطقه از بین رفته ولی می‌توان برای نمونه در گوشه و کنار دامنه‌ها آنرا دید، هر کودکی تا سن پنجساله هیچگونه تصویری از گذشته خود نمی‌تواند داشته باشد اگر هم خیلی حافظه قوی داشته باشد می‌تواند تصویر کم‌رنگی از چهار سال بی‌الا داشته باشد ولی من پدرم را در چهار سالگی بیاد می‌آورم که صبح برای کشاورزی بمرزعه می‌رفت و گاهی هم که برای ذخیره هیزم به کوهستان کهنشور می‌رفت مرا با خود می‌برد قاطری داشتیم که من به‌مراه پدر سوار

می شدم و می رفتم گوئی بر پشت ایرها سوار بودم، بعدها این شعر سعدی مرا در خاطره آن لحظات که با پدر بودم فرو می برد و بر جان من پمانند بیشتری کارگر می شد که: من آنکه سر تاجور داشتم، که سر در کنار پدر داشتم، حافظه ام نیز بیماری سرخک مرا در سه سالگی بیاد می آورد که بیماری تراخم هم داشتم که برای معالجه سرخک مرا در گهواره می گذاشتند و معجون چهار تخمه جوشیده برای عفونت ریه هایم بمن می دادند و برای معالجه چشمم گرد قند و گنجیده در چشم من می کردند، در سن چهار سالگی هم به بیماری مالاریا مبتلا شدم آن سالها واژه مالاریا مفهومی در مردم عقب مانده آن منطقه نداشت می گفتند تب سه یک، یعنی هر دو روز که سالم بودی یک روزش تب بود آن هم تبی که به چهل درجه می رسید، اول با یک لرز شدید همراه بود که هنگامه شکستن گلوله های سفید است، هر روز که بیازی می رفتم مادرم می گفت زود بیا که امروز نوبت تب و لرز است و باید بخوابی و من سر ساعت سه بعد از ظهر بطور تقریب می آمدم و در رختخواب می خوابیدم که لرز آغاز می شد و بعد تب شدید ضعف بدنی فوق العاده و بزرگ شدن طحال از ویژگی های این بیماری بود، در اطراف قصبه کوچک ما با اطلاق فراوان بود و محیط مساعدی بود برای رشد لارو این میکروب که بعداً وسیله حشره آنوفل به انسانها انتقال می یافت، این جمله ای را که حالا می نویسم آن روزها مفهومی نداشت، جن گیرها مرتب از این خانه به آن خانه می رفتند زیرا اعتقاد داشتند که من دارای یک همزاد هستم و او از طبقه جن ها می باشد که بسرازم می آید و بدین حالت دچار می شوم روی این اصل بازار مالها و جن گیرها تا بخواهی آن سالها گرم و پر رونق بود، حالت هذیانی که در تب بالا بمن دست می داد حالتی بود بین دوزخ و برزخ که حس می کردم مرا در گهواره گذاشته اند و از این سوی کوه به سوی دیگر کوه پرتاب می کنند و مجدداً به جای خود بر می گردانند چون بحال سلامت بر می گشتم از تصویر گذشته بیماری پلی به آنسوی خرافات معموله در مردم می کشیدم که احتمالاً همزاد من موجب این تغییر حالت می شود و مرا به این روز دچار می نماید، بازار جن گیری و دهانویسی رواج کامل داشت و مادرم یک دعای این چنینی از دست یکی از این ملاها برایم گرفته بود و در جلد چرمی دوخته و در گردنم آویخته بود و می گفت هیچگاه این دعا را از خودت دور نکن و تا هنگامی که این طلسم به گردن من بود احساس آرامش و اعتماد می کردم ولی قطعاً در معالجه بیماری من نقشی نداشت، عیب دیگر این کار این بود که چون بمن تلقین شده بود

هر وقت یادم می‌رفت که آنرا بگردنم بیاویزم مانند دیوانه‌ها احساس خلاء و ترس می‌کردم، آنروزها سرزمین مادری من مثل امروز خشک و برهوت نبود، در اطرافش باغستان‌های بسیاری بود و دو کاریز هم در جنوب و شمالش جاری بود یکی قنات امام رضا که به آن قنات قلعه می‌گفتند و دیگری قنات چهار برجی، وجه تسمیه قنات امام رضا آن بود که در مدخل شهر قدمگاهی بود که گنبد مخروطی شکلی داشت بنام امام رضا (ع) و در اطرافش مردگان را دفن می‌کردند و وجه تسمیه قنات چهار برجی آن بود که قلعه بزرگی که به دوره قدرت خوانین بختیاری و احیاناً جعفر قلیخان ایلخانی که پایه‌گذار حکومت خوانین بود مربوط می‌شد که در چهار گوشه‌اش چهار برج بلند به شکل مناره ساخته بودند و درون این قلعه محل اقامت خان و مرکز حکومت و در سوی دیگر محل اصطبل چهار پایان و اقامتگاه خدمه بود که امروز از هیچ کدام آن گنبد امامزاده و قلعه چهار برجی آثاری باقی نمانده و هنر شهرسازی مانند بلدوزری همه چیز را صاف کرده است. پتجمین بهار زندگی را می‌گذراندم یکروز که برای شیر سواری با بچه‌ها به حدود مقبره‌ها رفته بودم و سوار یکی از این شیرهای سنگی بودم محمدرحیم رمضانپور که عموزاده‌ام بود آمد و گفت پدرت مرده است من مدتی بود که پدرم را می‌دیدم که مریض است و سرفه می‌کند و لاغر شده است ولی احتمال نمی‌دادم که به این زودی بمیرد می‌گفتند سینه پهلو کرده بود از مرگ پدر، گریه‌های مادرم را با فامیل‌هایی که برای من باقی مانده بود بیاد می‌آوردم، غریبانه او را تا مرز گور شایعت کردیم و برادر کوچکم که به سختی می‌توانست راه برود همراه من بود، حس ششم که آن زمان برای من ناشناخته بود به من گفت که تو دیگر یتیم شدی، مادرم با دارائی یک تاپو آرد و مقداری هیزم و تنوری که نان می‌پخت برجا ماند پدرم قبل از ازدواج با مادرم زن دیگری داشت که فوت شده بود و مادرش در بازار ایذه مغازه داشت که من به او ماما کلثوم می‌گفتم یک برادر ناتنی هم از جانب آن زن داشتم بنام قربانعلی که نوه ماما کلثوم محسوب می‌شد او مرا خیلی دوست می‌داشت و ماما هم مرا دوست می‌داشت هر وقت که به دکانش می‌رفتم جیب‌های مرا پر از نخودچی و دیری می‌کرد چیزی نمی‌فهمیدم و بچه‌خنگی بودم بطوریکه هر وقت از مغازه ماما کلثوم برمی‌گشتم یکی از مغازه‌داران که نامش علیشاهی بود بمن می‌گفت بگیردش و زمین را از زیر پایش بکشید من فوراً بزمین می‌افتادم و از ترس اینکه زمین را از زیر پایم بکشند می‌خوابیدم، حالا که برای بچه‌هایم تعریف می‌کنم می‌گویند تو چقدر اظلی

Eneli بودی یعنی بی دست و پا که معنی این حرف مسخره را نمی فهمیدم و حالا که یک هابی کاکائوئی بدست نوهام آرمین می دهم بعد که خواستم از دستش بگیرم و پوست کاغذی آنرا پاره کنم نمی دهد و می گوید من خودم بلدم، مادرم هر روز نان می پخت من یک نان روی شکمم می زدم و شروع می کردم بخوردن همینکه از پیچ جلدوزی که سر کوچه ما قرار داشت رد می شدم یک نفر بود که صدای گریه در می آورد، به او پیشو می گفتند ولی نام اصلیش قربانی بود می گفت عبدال بیوتا تانت را اسب چی بکنم منم نان را به او می دادم او همه اش را می خورد و فقط قسمت انتهائیش را که می ماند بمن نشان می داد و می گفت این سرش این هم دمش، من فوری می دویدم پیش مادرم او می گفت باز تانت را اسبه چی کردند و من هر روز این گول را می خوردم و تکرار می شد. قاعیل من از مادر بزرگ و دائی و عمو و عمه جداگانه زندگی می کردند ولی دو سال بعد از مرگ پدر در حالیکه هنوز هفت ساله نشده بودم یکی از بزرگان بروجن بنام غلامحسین خسروی به خواستگاری مادرم آمد مادرم در اوج زیبایی بود که از لحاظ و جاهت در آن محله بی نظیر بود بعد از این ازدواج ما نزد مادر بزرگمان زندگی می کردیم ولی بزودی برادر کوچکم را مادرم با خود برد من تنها ماندم، شش ماه بعد که هفت سال و سه ماه شده بودم غلامحسین خسروی به دائمی گفت که مرا بمدرسه ببرد و نام نویسی کند یکروز دست مرا گرفت و برای نام نویسی به مدرسه برد مدیر مدرسه که شکرالله سالمزاده نام داشت و نامش را در کتاب تاریخ و فرهنگ بختیاری آورد نام بچه باغ بهادران اصفهان بود که مردی سالم و درستکار بود و سرانجام پس از سالها خدمت در فرهنگ آن منطقه به بیماری سرطان در گذشت او که شناسنامه مرا دید گفت سه ماه از من قانونیش گذشته و نمیشود اسم او را نوشت، من بخانه برگشتم و در سر راهم به مغازه خسروی رفتم و جریان را به او گفتم او گفت فردا بیا مغازه، فردا موقمی که مغازه اش رفتم گفت برویم تا اسمت را بنویسم، ناگفته نماند که این مرد با نفوذ و جدی بود و در قرارداد ازدواج با مادرم شرط کرده بود که فرزندانش را نمی پذیرد مادرم سیاست خوبی داشت و می دانست با این حالت فقر و بی کسی که عموهای ما یکی پس از دیگری زندگی را بدرود گفتند و دائمی نیز عرضه و لیاقت نگهداری ما را نداشت می گفت این شرط را قبول می کنم تا در فرصتی او را قانع کنم و بچه ها را نزد خودم بیاورم و چنین شد فردا به همراه خسروی رفتم نزد استوار دیتعلی بیگ او فرماندار کل بختیاری بود که خانهای از خسروی

اجاره کرده بود محلی، که هم فرمانداری بود و هم جای سکونتش، با هم دوست بودند موقمی که خسروی اظهار داشت که سالمزاده مرا نپذیرفته خیلی ناراحت شد و گفت برویم مدرسه تا آمدیم با عصیانیت به سالمزاده گفت در یک منطقه عقب افتاده برای بچه‌های بختیاری مقررات معنی ندارد فوراً او را نام‌نویسی کن او با دستپاچگی مرا بدفتر برد و نام مرا در کلاس اول نوشت و من درس و مشق را با سابقه‌ای که از مکتب خانه ملاقدم داشتم خیلی چیزها می‌دانستم و بزودی شاگرد اول کلاس شدم پس از سه ماه که از کلاس می‌گذشت خبر درس خوانی و زرنگی من بگوش خسروی رسید یکروز مرا صدا کرد و گفت که شنیده‌ام درست خوب است اگر امشب از اول کتاب تا آخر کتاب را در یک دفتر نوشتی جایزه آنست که ترا بنزد مادرت بیاورم من از این حرف خیلی خوشحال شدم زیرا در این مدت برای ملاقات مادرم با ترس و دلهره و پنهانی می‌رفتم، مادرم هر غذائی داشت بنزد من می‌نهاد و یک لانه گنجشک هم در زیر کپر بود که بمن نشان می‌داد، من بشوق بچه گنجشک‌ها اقلأ هر دو روز یکبار پنهانی پیش مادرم می‌رفتم، خسروی یک دفترچه صد برگی برایم گرفت و داد که تکلیف شب را بنویسم، از ساعت ۵ بعدازظهر که از مدرسه برگشتم بنوشتن مشغول شدم هنگامیکه تاریک شد چراغ کوچکی داشتیم که عبارت از یک قوطی بود که در آن روغن چراغ می‌کردیم و یک فتیله از الیاف دیغه در آن بود که هر وقت کبریت می‌زدیم شعله‌ای داشت همراه با دود غلیظ که از آن برای روشنائی استفاده می‌کردیم، من در پناه شعله شروع بنوشتن کردم ساعت ده شب که دائمی می‌خواست پس از یک کار خسته کننده روز بخوابد بر من داد کشید که چراغ را خاموش کنم من فوراً یک دله حلبی خالی پیدا کردم و چراغ را در درون دله قرار دادم و بنوشتن ادامه دادم، ساعت نداشتیم و نمیدانم چه وقت بود که نوشتن کتاب را به پایان رساندم و بخواب رفتم صبح که مادر بزرگم مرا بیدار کرد تا بمدرسه بروم سر راهم دفتر نوشته شده را به خسروی دادم خیلی خوشش آمد و گفت ظهر از سر راه مدرسه بخانه بیا از آن تاریخ من بخانه جدید راه یافتم و با برادرم که او هم بمدرسه می‌آمد همبازی شدیم، زندگی در کنار مادر، که می‌شد احساس آرامش کرد و غذای خوبی خورد و به درس و مشق پرداخت.



## در راه لندن

شاید برای فرزندان هزار فامیل تهرانی سوار هواپیما شدن و براه اروپا رفتن خیلی پیش پا افتاده و ساده بنظر بیاید ولی برای من جنبه آرزوها و رؤیایها را داشت، در ذهنم چنین مرور می‌کردم که تو همان عبدال بیشتر نیستی مگر بتوانی در زمینه فرهنگی گامی شاخص برای کشورت برداری، یا خود می‌گفتم من فرهنگ مغرب زمین و مشرق زمین را در دو کفه ترازو خواهم نهاد تا از این ارزیابی نتیجه مهمی بگیرم، من که فرهنگ عشایری شرق را در آن لحظه قوت آب بودم ولی از فرهنگ غرب کمترین آگاهی من محدود بنوشته‌های جهانگردان بود و مایل بودم از نزدیک استنباط خود را در یک وجه افتراق برشته تحریر در آورم، تازه خورشید ما، در لندن غروب کرده بود اینکه پس از چندی اقامت دریافتیم که حقیقتاً خورشید با ما مهربانتر است زیرا گاه می‌شد که سی روز اهالی لندن خورشید را بچشم نمیدیدند و در پشت ابرهای تیره پنهان بود، روی همین انگیزه در یکی از انجمن‌های دانشجویان ایرانی مقیم لندن این شعر را که در همان جا سروده بودم خواندم.

دلم گرفته‌تر از ابر لندن است امروزه  
بیاد تابش خورشید میهن است امروزه، اگر چه  
سوختم از برق شعله‌های جنوب، مرا هوای در آتش فتادن است امروزه. که اگر فرصتی بیابم  
همه این قصیده را در پایان این بخش از کتاب می‌آورم در فرودگاه هترو آقای حشمت‌الله  
کردیان برادرزاده خانمم به‌مراه دوستش آقای نیک‌نفس براساس تلفن قبلی از شهر گاردن  
سیتی به استقبال من آمده بودند که برای من در شهر غریب نعمتی بود، از آنجا با تاکسی  
روانه شهر گاردن سیتی شدیم، شهری که از زیبایی و با صفائی، با کشورمان همانند است،  
این شهر در شمال لندن قرار دارد که بچه‌ها در کالج آن تحصیل می‌کردند پول زیادی به‌مراه  
نداشتم فقط هزینه هتل و مخارج ما بعهده وابسته فرهنگی سفارت ایران در انگلیس بود که  
بایستی اول هزینه می‌کردیم و بعداً با ارائه فاکتور از آنجا دریافت می‌کردیم، آنروز پول  
تاکسی از فرودگاه تا هات فیلد که مجاور شهر گاردن سیتی است ۶۰ پیوند بود که با پول ایران  
۷۵۰ تومان می‌شد و این نخستین ضربه غریبها بود که بقول خودمان ما را چزانند، مقداری

سر و سوغات خردمانی برای بچه‌ها برده بودم از قبیل کشک و گز و بادام و پسته که خوردم خنده‌ام گرفت که این سوغاتها آنها را پر تمی کرد ولی بهر حال بهتر از دست خالی رفتن بود خانه دانشجویی بچه‌ها در هات فیلد عبارت بود از دو اطاق کوچک ۵ متری و یک هال که جمعاً ۲۰ متر می‌شد و سه نفری که در آن بطور دانشجویی زندگی می‌کردند. کردیان، نیک‌نفس و تن بودند که تن اهل سری لانکا بود و هر سه دانشجوی الکترونیک بودند که بعداً آقای کردیان پس از فراغت از تحصیل به ایران مد و مدیر یکی از شرکت‌های صنایع گردید و حقاً تجربه خود را در ایران بکار انداخت و منم رنم بود، این خانه کوچک که دستشویی آن در دو قدمی قرار داشت اولین مقایسه را در ذهن من تصویر کرد و شاید دومین ضربه می‌شد که از زندگی در غرب به شمار آورد چون در ایذه خانه خسروی که ما در آن بودیم سه هزار مترمربع وسعت داشت و دستشویی آن پائین حیاط بود که از اطاق‌های نشیمن که می‌خواستیم به دستشویی برویم یک حالت ترس هم داشتیم چون ۳۰ متر فاصله داشت و بیشتر ترس ما از یک جفت مار بزرگی بود که در حیاط خانه لانه داشتند، مادرم می‌گفت این مارها مسلمانند و اذیت نمی‌کنند ولی صبح که نگاه می‌کردم می‌دیدم مرتب خط سیر مارها از روی خاک‌های حیاط پیدا بود ولی دیگر برای ما عادی شده بود و شب‌های بهار که بیرون می‌خوابیدیم مجبور بودیم روی لو LOW بخوابیم یعنی چهار پایه بلند ۲ متری به زمین می‌کوبیدم و رویش را با چوب‌ها محکم می‌کردیم و از شاخ و برگ درختان بلوط انباشته می‌کردیم که بشود رویش خوابید و برای اینکه پشه‌کوری‌ها ما را نگزند پشه‌بند می‌زدیم، ما بی‌خبر بودیم که در بین همین پشه‌کوری‌ها پشه ناقل میکروب مالاریا که همان پشه آنوفل باشد وجود دارد و با هر اثر نیشی که به بدن بچه‌ها فرو کند مقداری میکروب مالاریا را در خون آنها وارد می‌کرد، به رامستی در آن روزگار مردم در مقابل همه عوامل طبیعی بی‌دفاع بودند، به ویژه در منطقه عشایری ایران که زندگی آدمی به موئی بسته بود، پیش از آنکه شش ساله شوم یعنی دو ماه دیگر مانده بود که سنم به شش سال برسد یک روز مادر بزرگم کیسه‌ای را انباشته از یک کله قند و نقل و بادام و گندم برشته بمن داد و گفت دیروز به ملاقدم گفته‌ام که از امروز به مکتب خانه‌اش بروی و درس بخوانی فاصله خانه ما تا مکتب خانه ۵۰۰ متر بود که تل بزرگی وسط راه بود که می‌بایستی روی آن بروم و سرازیر شوم تا به مکتب خانه برسم موقعی که به مکتب رسیدم سر و صدای بچه‌ها مرا به هیجان آورده بود

کیسه را به دست همسر ملا دادم و سلام کردم او که زهرا خانم نام داشت زن بسیار مهربان و با عرضه‌ای بود.

خانواده ما منتسب به طایفه بزرگ بابادی باب بود که به طوایف و تیره‌های کوچکتری تقسیم می‌شود و ما از تیره میر قائد اولاد دوست‌علی و از پشت یکی از فرزندان وی بنام محمدعلی میرکاید بودم که بعدها به سبب اختلاف ایلی محمدعلی کشته شد و یگانه فرزند او بنام خسرو به همراه مادرشان به وانان مهاجرت کردند و از آنجا با نسیره‌هایش به ایذه آمدند و پدر من یکی از این نسیره‌ها بود.

ملا گفت برو به کلاس و جایی برای خودت پیدا کن مکتب خانه‌های آن زمان میز و نیمکت نداشت، بچه‌ها روی فرش می‌نشستند و ملا قدری بلندتر از دیگران روی سکونی می‌نشست و درس را شروع می‌کرد، چوب و فلک به دیوار نصب بود که بچه‌ها باید همیشه در ذهن‌شان بماند، هنگامی که وارد مکتب خانه شدم همه بچه‌ها زدند زیر خنده، لابد وضع من مضحک بود پیراهنی داشتم و زیر شلواری که بندش آویزان بود فکر می‌کنم بچه‌ها به همین می‌خندیدند، در میان تمسخر بچه‌ها پرروئی کردم و جایی را یافتم که بنشینم، کم‌کم با آمدن ملا سر و صداها خوابید، ملا به سخن در آمد و گفت عمه جزء را بیاورید و شروع بدرس قرآن کرد از عمه جزء که آخر قرآن باشد، یکبار خودش خواند و بچه‌ها یا او همخوانی کردند و بعد سر دسته یا مبصر هم یکبار خواند و سایر بچه‌ها هم بتوبت آیه‌ها را با صدای بلند می‌خواندند و دیگران با او همخوانی می‌کردند ظهر با شور و شوق زایدالوصفی بخانه آمدم مادرم عمه جزء را برایم خرید و یک لوح چوبی و یک قلم نی با مرکب سیاه که می‌شد صدبار روی لوح نوشت و پاک کرد، در مدت یکسال بیشتر قرآن را خواندیم، ترسل‌نامه و کتاب‌های فلکناز و خورشید آفرین، نخست‌نامه هم خواندیم ملا قدم که خداوند روانش را شاد گرداند می‌گفت باید هر چه می‌توانید صدایتان را بلند کنید او که گاهی بدکان کربلائی کرملی می‌رفت می‌بایستی صدای ما را آنجا بشنود که بیش از ۳۰۰ متر فاصله داشت و یکی از خصوصیات اینکار آن بود که هر کس به مدخل شهر وارد می‌شد می‌گفت عجیب مکتب خانه فعالی وجود دارد، آفرین بر این ملای پرکار و زحمتکش، ملا قدم که نام اصلیش قدمعلی خادمی بود از اولاد درویش امام رضا بود که مردی چیز فهم و باسواد بود و با توجه به اینکه آنروزها یافتن یک باسواد در روستاها مغتنم بود می‌توان دریافت که او دارای چه شخصیتی بود.

www.Bakhtiaries.com

## در هات فیلد

صبح روز بعد که برخاستم از شوق ورود به یک کشور اروپائی و آنهم کشوری که سیادت دریائیش جهانرا تسخیر کرده بود بیرون آمدم و گردشی در اطراف کردم هوای مطبوع و پر اکسیژن این شهر کوچک توجهم را جلب کرد بجز یکی دو کارخانه که اصلاً دودی نداشتند بقیه ساختمان‌های مسکونی با رعایت فضای سبز بود، خیابان و بازار جالب بود، کارخانه سیمان و لاستیک‌سازی و قطعات هواپیما توجه مرا جلب کرد که اصلاً گرد و دودی نداشتند، در حالیکه کارخانه سیمان دو رود در ایران بقدری پرخاک و دود بود که چهره پشت‌بامها برنگ دودی در آمده بود.

من در راه آهن دو رود چندسالی بخدمت اشتغال داشتم و مرحوم غلام‌رضاخان ارشد با خانواده‌اش از سوی خوانین هفت تنگ مأموریت داشت و بعدها هم که سیستم خانتخانی برچیده شد او در همانجا اقامت کرد و دارای آب و ملکی بود با مردم به مدارا رفتار می‌کرد و منم از لحظه ورود با معرفی مرحوم مشفق ضرغام که او را می‌شناخت با او دوست شدم تازه کارخانه سیمان دو رود بکار افتاده بود مردم ذوق می‌کردند که یک واحد صنعتی در شهرشان بکار افتاده و جوانان آنان را بکار می‌گیرد ولی از عاقبت آن بیخبر بودند که در یک شهر کوچک ساخت کارخانه در میان زندگی مردم چه عواقبی دارد و چه فضای مسمومی ایجاد می‌کند مهندسین حدس زده بودند که منبع غنی مواد اولیه سیمان ۷۰ سال می‌تواند مورد برداشت قرار گیرد و اکنون که چهل سال از آن می‌گذرد پیش بینی می‌شود که بیش از یکصد سال دیگر مورد بهره‌برداری خواهد بود.

ولی هنوز که هنوز است فکری برای هوای آلوده آن نشده و هر وقت که وارد دو رود می‌شوی احساس خوردن مقداری خاک آلوده یا فلز مسموم را داری، بیاد این ضرب‌المثل ایران افتادم که باید اول چاه را بکنی بعد سنار را بدزدی، ما تکنیک را آورده‌ایم ولی روش‌های جلوگیری از آلودگی محیط زیست را بدنبالش نیاورده‌ایم، من در مدت چند سالی که در دو رود بودم از بس خاک سیمان به حلقومم فرورفت دیگر کار و خدمت را در آنجا رها

کردم و به اهواز آمدم، در یک شهری که جمعاً ده کیلومتر فضا دارد، کارخانه را در وسط شهر ساخته بودند و آخرین خانه مسکونی در شعاع گرد و خاک و دود این کارخانه قرار می‌گرفت در حالیکه در هیچ کارخانه اروپائی گرد و خاک و دودی مشاهده نکردم، نخستین روز ورود ما به این شهر یکشنبه بود و کالج بچه‌ها تعطیل بود و من بخوبی می‌توانستم که یک روز پر حادثه را پشت سر بگذارم و بچه‌ها هم راهتمای من باشند، بعد از خوردن ناشتائی و انجام کارهائی که معمول دانشجویان در یکروز تعطیل یا بقول فرنگی‌ها و یک‌اند می‌باشد براه افتادیم و از پلی هوائی گذشتیم و وارد ایستگاه ترن شدیم این ترن قسمتی را در صحرا و بقیه را در زیرزمین حرکت می‌کند که نام آن‌در گروند یا راهرو زیرزمینی بخود گرفته است پس از گرفتن بلیط سوار واگن شدیم در حدود بیست کیلومتر را در صحرا رفتیم که باصطلاح ترن روی زمین بود بعد از آنجا وارد راهرو زیرزمینی یا بقول خود انگلیسی‌ها آن‌در گروند و بقول فرانسویها مترو نامیده می‌شد، بقدر بیست کیلومتر تا ایستگاه پیکادلی بیشتر مسافت را در زیر زمین بودیم، آنچنان اساسی و محکم ساخته بودند که در آن زیر، همه نوع وسایل خدمات وجود داشت من که از شما چه پنهان مانند داتی جان ناپلئون، همه چیز را بحساب سیاست انگلیس می‌گذاشتم، پیش خودم تصور می‌کردم که این انگلیس‌ها اگر یکصد سال ثروت بحساب نفت ما را بیغما نمی‌بردند هرگز نمیتوانستند این چنین سر و صورتی به شهرهای خود بدهند و این هزینه‌های کلان را خرج راهروهای زیرزمینی بکنند و در نهایت در همین ساعت که من در این قطار زیبا و رؤیائی نشسته‌ام و زیبایی خیره‌کننده این مترو مرا بخود جذب کرده است شهرهای منطقه نفت ایران که بمانند پرتقال آب آنها را گرفته‌اند و تغاله آنرا بدور انداخته‌اند، تبدیل به خرابه‌هائی شده است که آدم از حسرت، نمیداند چه بکند مثلاً شهر مسجد سلیمان که بعنوان جایگاه نخستین رگه‌های استخراج شده نفت بشمار می‌رود بر روی تلی از خاکستر نشسته و بیغماگران ثروت زیرزمینی آنجا را بیغما برده‌اند من نمی‌گویم که اگر انگلیسی‌ها نبودند مسجد سلیمان به اوج عظمت می‌رسید نه اینطور نیست لااقل ذخائر زیرزمینی یکروز دست نخورده برای نسل‌های بعد می‌ماند و این مردم هم با همان زندگی عشایری و با صداقت و صمیمیت زندگی می‌کردند، چشمشان نمیدید و دلشان نمیخواست، حالا که مثل مار زخمی شده‌اند، هم روزگار عظمت و آبادانی را احساس کرده‌اند و هم ویرانی کنونی را که از هر عقده روانی بدتر و دردناک‌تر است،

بهر حال نمیدانستم از نادانی و ناآگاهی خود مان می‌تالیدم یا از استعمار انگلستان این جمله معترضه که بطور خزنده خود را ممکن است بچند صفحه بکشاند باید در اینجا گفته شود، که هم گوشه‌هایی از تاریخ گذشته کشورمان است و هم یادآوری خاطره آن جالب خواهد بود، در سن بیست ساله بودم و دیگر همه چیز را می‌دانستم جوانی پر احساس و با روح ناسیونالیستی غلیظ که گاهی هم اسباب دردسرم می‌شد، به سال‌های ۱۳۲۸ مربوط می‌شود که تازه نغمه‌های احقاق حقوق ملت ایران در زمینه نفت جنوب بلند شده بود و هر روز دامنه آن به شهرهای دور و نزدیک و منطقه عشایر کشیده می‌شد روزنامه‌های آنروز صفحات خود را به مبارزه دکتر مصدق و موضوع لغو قرارداد نفت اختصاص داده بودند این خبرها بماتند کورسوئی در تاریکی‌ها بود که در مردم ایجاد هیجان و شور و نشاطی کرده بود، ما هم خواهی نخواهی در جو آن قرار گرفتیم و آرزو داشتیم که یکروز بشود آزادانه در شهرهای نفتی که بیشتر در محدوده بختیاری بود نفس کشید، دانی مادرم که به او هالو حیدر می‌گفتم با بچه‌هایش در مسجد سلیمان کار می‌کرد و هر وقت که می‌خواستند سر پناهی برای خود بسازند با متن قرارداد کمپانی نفت مواجه می‌شدند که همه زمین‌ها در انحصارش بود یکی، دو بار هم که برای ساختمان، زمینی را در اختیار گرفتند بزندان افتادند، بگذریم که در اثر مقاومت و پایداری روزافزون مردم مسجد سلیمان که من آنرا همیشه رمز پایداری ایران زمین تعبیر کرده‌ام توانستند علی‌رغم مخالفت کمپانی خانه‌هایی بسازند، در ذهنم می‌گفتم چطور می‌شود یک ملتی در سرزمین خود از حق داشتن خانه محروم باشد ما نفتمان را به خارجی‌ها داده‌ایم یعنی منابع زیرزمینی‌را، دیگر چرا نتوانیم از فضای شهرمان برای ساختن سرپناه استفاده کنیم، همین عقده‌ها در ذهن جوانان کم‌کم ریشه دوانید و منجر به آن مبارزات عظیم و سرانجام ملی شدن صنعت نفت بدست با کفایت فرزندان برومند ایران دکتر محمد مصدق گردید، تنی چند از روشنفکران و جوانانی که احساس سیاسی داشتند در ایذه با ما همداستان بودند که همگامی با مبارزان ملی کردن نفت را بعهده داشتیم، انگیزه ما علاوه بر هواداری از مصدق انجام رفورم اصلاحاتی در منطقه عشایر بختیاری بود که سالیان دراز کوچکترین قدمی در راه عمران و آبادی آن برداشته نمیشد و اگر گهگاه مأمور دولتی در ایذه می‌خواست کاری انجام دهد با کمبود بودجه و نداشتن امکانات روبرو بود، از طرفی یک فرماندار یا بخشدار که در سخت‌ترین شرایط منطقه انجام وظیفه می‌کرد فقط

می توانست گلیم خود را از آب بکشند و دیگر اسب سواری پیشکش بود، چون فقط قاچ زین را چسبیده بود، بدیختی عشایر بختیاری مربوط به یک دهه یا چند ساله نبود، بلکه نتیجه چند قرن حکومت های نالایق قاجاریه به آن سوی تاریخ بود و خوانین بختیاری، هم هرگاه مصدر کاری می شدتند، عده های بدنبال بدست آوردن سرمایه و املاک بودند و تنی چند هم که انگیزه های اصلاحاتی داشتند با توجه به اختلافات موجود و نداشتن منبع درآمد ایلی، موفق به انجام هیچگونه اصلاحاتی نمی شدند، یکی از معایب اصلی کار با داوری ناآگاهانه بر روی حکومت خان ها بود انتقاد خیلی ساده است ولی داوری راستین کار همگان نیست مثلاً اگر سردار ظفر بعنوان ایلیخانی برگزیده می شد با کدامین بودجه و اعتبار می توانست رفرمی در بختیاری ایجاد کند مگر تخمر حاصل از کشاورزی چقدر می شد؟ مگر بختیاری چقدر دام داشت که مالیات سرانه از آنها بگیرند و به هزینه منطقه برسانند؟ از بودجه دربار قاجاریه چیزی زیاد نمی آمد که به خوانین بدهند پس اگر کلاه خود را قاضی کنیم می بینیم آنها هم گناهی نداشتند که یک قدم اصلاحی در بختیاری بر نداشتند.

قسمتی از این نارسائی ها را من در کتاب های تاریخ و فرهنگ بختیاری جلد اول و دوم یاد آور شده ام و دیگر اینجا لزومی به تکرار آنها نمی بینم. نخستین بار با پیشنهاد من در زمینه انتشار نشریه ای دوستان موافقت کردند و ما «ندای آتران» را منتشر کردیم و در آن نارسائیه ها و نابسامانی های منطقه خود را ضمن پشتیبانی از ملی شدن صنعت نفت به آگاهی همیاران عشایری خود رساندیم و به آگاه کردن نسل نوخیز منطقه پرداختیم، اقدامات ما در روزنامه انعکاس یافت و جمعیت اصلاح طلبان ایده بتدریج جا افتاد، مؤسس این جمعیت بنده بودم به همراهی شادروان امان اله کرم پور و سلطان مراد پرچمی که آنان هر کدام وابسته به سیستم مالکیت زمینها بودند و ما فقط در زمینه نهضت مصدق با هم بودیم ولی در مورد رفورم زمین ها زیاد با ما هماهنگی نداشتند ولی الحق والانصاف در درجه اول شادروان کرم پور و در درجه دوم آقای پرچمی قلباً مایل بودند که در ایده اصلاحاتی انجام شود گرچه آنان هم تحت تأثیر خانواده گسترده خود که صاحب املاک مزروعی فراوانی ریودند تا قدم آخر با ما نیامدند و این اندیشه های اصلاحی در نیمه راه متوقف شد، ولی از آنجا که همواره «گنج و مار و گل و خار و ضم و شادی بهم اند» دوران شکوفائی ما دیری نپایید و با فرو افتادن مصدق از صدارت با کودتای ۲۸ مرداد هر چه رشته بودیم پشه شد و آنان که همواره نان را بنرخ روز

می خوردند از این فرصت طلایی استفاده کردند و در حق ما کردند آنچه را که بآذخزانی بروزگار گلستان می آورد که یادآوری آن از درجه اهمیت و اعتبار کارهایی که کردیم خواهد کاست بنابراین ذهن همبازان خود را هم خط خطی نخواهیم کرد، با این آفت خزانی، دیگر ما به انزوا نشستیم و آن اندیشه های اصلاح طلبانه که می رفت تا تحولی در زندگی عشایر منطقه ایجاد نماید در نطفه خویش باطل ماند و امکان اقامت ما را در منطقه ناممکن ساخت و متجر به مهاجرت به اهواز گردید، چند سالی که دوران کمون سیاسی بود به بطالت گذشت تا حال و هوای کم رنگی در سال های بعد ایجاد شد و من در روزنامه های محلی شروع به نوشتن سلسله مقالاتی با عنوان «ایده شهری در دل کوهستانها» نمودم که در روزنامه فریاد خوزستان درج گردید، این سلسله مقالات بر خانزاده ای که نماینده بختیاری در مجلس شورا بود گران آمد به مدیر روزنامه پیام داد که ملاقاتی بین ما انجام شود، روزی که در هتل آمستوریای اهواز قرار ملاقاتی داشتیم او را مخاطب قرار دادم و گفتم چه انگیزه ای موجب شد که از نوشتن حقایق منطقه بختیاری بخشم آمده است، اظهار داشت که چون قسمتهایی از آن مربوط به عدم کارایی خوانین بختیاری در انجام اصلاحات بود، می خواستم توضیح بدهی، گفتم شما که به صرف توصیه مرکز نماینده شده اید، در مدت دو دوره بمدت ۸ سال در سمت نمایندگی قرار داشته اید، چه گلی بسر مردم زدید، شما که بعنوان جوانی پیشرو از سلاله خوانین در رأس کار قرار دارید، آنهم بقول نظام، دوران رشد و شکوفایی را پشت سر می گذاریم، حتی یک مدرسه در منطقه ایجاد کرده اید، اگر می گوئید بمن مربوط نیست که این افشاگریها را بکنم، به چه کسی مربوط است، بقول سعدی که می گوید سعدی دو چیز می شکند پشت مرد را، تصدیق بی وقوف و سکوت و قوف مند، اگر منی که بعنوان عشایر زاده ای نسبتاً آگاه که رگه هایی از دانش زندگی در من بوجود آمده و از درد دل همبازان خود آگاهم، سخن نگویم چه کسی در این زمینه صالحتر خواهد بود، آنروز با اوقات تلخی با من خداحافظی کرد و رفت و سال های دیگری هم در رأس نمایندگی ماند که متأسفانه بیلان کارش صفر بود و اکنون که این نوشته را در پیش رو داریم برحمت ایزدی پیوسته و بیاس اینکه فطرتاً آدم خوبی بود بی عرضگی و ندانم کاریش را فراموش می کنیم و از خداوند برایش طلب آمرزش می کنیم، و در اینجا بیاد بیاریم که همه خوانین بختیاری بلا استثنا افراد میهن پرستی بودند و این صفت ستوده را داشتند ولی من چرا خوبها و بدیهایشان را در دو



کفه ترازو گذاشته‌ام و درباره آنها داوری نموده‌ام باید این جمله را برای روشن شدن ذهن هم میهنان عزیزم یاد آور شوم که یکنفر محقق و مورخ نباید یک آدم جنجالی و یا خوی روزنامه نگاری باشد که یک مرتبه چوب تکفیر بر سر هر چه که هست بزند، بخاطر اینکه عده‌ای بهتر خوششان بیاید و از او بعنوان برهنه‌نویس و قاطع نام ببرند، فرق است بین تاریخ‌نویسی و روزنامه نگاری، زیرا یک روزنامه نگار مسائل روز را مطرح می‌کند و اگر اشاره‌ای بدوران گذشته دارد لاجرم آن رویدادها نیز تحت تأثیر انگیزه روز او قرار می‌گیرد و نمیتواند داور راستینی باشد بر وقایع گذشته، با این روشنگری می‌رویم بر سر مطلب که خوانین بختیاری را می‌بایستی از هم جدا کرد عده‌ای خوب و با صداقت و همگی مسلمان و مؤمن بخانواده اطهار علیهم‌السلام بودند و خدمات خوبی هم کردند که به یکی دو نکته آن اشاره می‌کنیم بر چیدن بساط پاغیگری جعفرقلی چرمهینی و تائب حسین‌کاشی که سالیان دراز خواب را از چشم هم میهنان ما ربوده بودند کاری بود که مرحوم سردار جنگ و مرحوم سردار ظفر انجام دادند و ایجاد امنیت در منطقه خوزستان بوسیله حبیبقلی خان ایلخانی و جلوگیری از جدا کردن این قطعه از میهن ما وسیله تجزیه طلبان تازی و تعمیم امنیت منطقه در یزد و کرمان وسیله امیر مفخم و مرحوم سردار جنگ قلع و قمع غارتگران گردنه‌ها و از همه مهمتر نقش سازنده‌ای که در جنبش مشروطه ایران داشتند اقدامات خوبی است که هرگز تاریخ ایران نمیتواند از روی آنها سرمسری بگذرد، شاید عده‌ای از خوانندگان این نوشته‌ها را به انگیزه تعصب ایللی تعبیر نمایند ولی اگر هر کس دیگر می‌خواست بجای من تاریخ منطقه را بنویسد ناگزیر همین نوشته‌ها را بر قلب آرام و معصوم کاخذ رقم می‌زد.

بمطلب خود باز گردیم در همه واگنها نقشه کامل شهر لندن با مسیر راهروها (مثلاً هات فیلد) مشخص بود با چهار رنگ که همه شهر لندن را در بر می‌گرفت رنگ سرخ، سبز، آبی و زرد که مسیرت را از اول مشخص می‌کردی، رنگ قرمز از هات فیلد شروع و به هترو ختم می‌شد و هیچکس ممکن نیست که مسیر را گم کند فقط نباید از این خط قرمز خارج شود. آقای کردیان در آغاز حرکت گفت که ما هر روزی یک محل دیدنی را بیشتر نمیتوانیم ببینم روی این اصل امروز ما از باغ وحش لندن شروع می‌کنیم، از محل هات فیلد که سنوار شدیم ایستگاه پیکادلی پیاده شدیم و بقیه راه را بطور تفریحی و قدم‌زنان پیمودیم در سر راه هم از دیدن گنبدهای مسجد در شگفت ماندم گفتم بچه‌ها اینجا گنبد مسجد است برویم ببینم

چطور می‌توانست وارد مسجد شدیم، چقدر زیبا و دیدنی بود که دربان مسجد یکنفر مصری بود و معلوم شد که این مسجد به اهل تسنن تعلق داشت در صحن مسجد قدری احساس غرور کردم و یادم به این شعر افتاد که: منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست، هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت، واقعاً آدم از دیدن این مسجد بفکر می‌افتاد که چطور بعضی عناصر پل می‌زنند بین انسانها، چطور این مسجد ما شرقی‌ها را با غریبه‌ها پیوند داده است، براه خود ادامه دادیم تا به باغ وحش رسیدیم، من در این کتاب هدفم آن نیست که مثل ندیدم، پدیده‌ها هر چه که می‌بینم تعریف کنم و تصور کنم که هر چه برای من جالب است برای دیگران هم خواندنی باشد امروزه دیگر پای همه آسیائیا به اروپا باز شده و نقطه کشف نشده و هیجان‌انگیزی برای تماشاچی وجود ندارد، در شرح این مکانها هدفم مقایسه می‌باشد بین فرهنگ‌های شرق و غرب و هر جا که ببینم این نقطه می‌تواند نقطه شاخصی باشد روی آن بیشتر تکیه می‌کنم! باغ وحش لندن در نوع خود از بهترین، تمیزترین و بهداشتی‌ترین پارک‌ها است در باغ وحش‌های خودمان هر که می‌رسید هر نوع غذائی را به حیوانات تعارف می‌کرد فکر نمی‌کرد که شاید برایش مفید نباشد ولی در اینجا هیچکس حق ندارد غذا و یا آجیل به حیوانات بدهد، فضاها بزرگ و برای حیوانات قابل تحمل بود انواع حیواناتی که نسلشان در ایران انقراض یافته در آنجا دیده می‌شود، در باغ وحش مشهد ضمن حیواناتی که دیدم مشاهده کردم گرگعلی خودمان را هم در یک قفسه گذاشته‌اند و در معرض تماشای عموم قرار داده‌اند، گرگعلی اصلاً بختیاری است و دارای ۲۰۵ سانتی متر قد و درشت استخوان و با چهره‌ای غیر طبیعی بود که شاید این مادر مرده را از اصفهان یا اهواز پیدا کرده و به آنجا برده بودند تا برایش بلیط بفروشد و مردم از دیدن چهره غیر طبیعی یک آدم غیر معمولی قدری بخندند و این از نقطه‌های ضعف فرهنگی ما بود که کرامت انسان به تمسخر گرفته شده بود، من با مسؤل باغ وحش دعوا کردم که چرا یکنفر ایلیاتی را به سبب رشد غیر طبیعی به مسخره آدمها گرفته‌اید، دیگر بعدش خبر ندارم که تا چند سال از وجود اینمرد استثنائی سود بردند، گوشت‌های بسته‌بندی شده و بهداشتی وسیله مسؤلان بهداشتی که همه رویوش‌های مناسب پوشیده بودند بین حیوانات باغ وحش توزیع می‌شد و یک غرفه هم به دفتر جمعیت انجمن حفظ و حمایت حیوانات اختصاص داده بودند که مرتب در اداره باغ وحش نظارت داشت، در ضلع جنوب شرقی ایذه یشه‌ای وجود دارد که

سابقاً هزاران رأس خوک وحشی در آن بود من با دیدن این باغ وحش فوراً آن بیشه برایم تداعی شد که چگونه قتلگاه خوگها شده بود و یکی از تفریح‌ها و سرگرمی‌های رجال و اعیان شده بود این شکارگر از و روزی نبود که لاشه چند خوک را از این بیشه بیرون نیاورند، البته استدلالشان این بود که این حیوان به کشته‌ها لطمه می‌زند و به کشاورزان آسیب می‌رساند در حالیکه اگر دور تا دور این بیشه را با سیم‌های خاردار محصور می‌کردند و برایش نگهبان می‌گذاشتند و با روش و اصول تربیت صحیح به رام کردن آنان می‌پرداختند، از توالد و تناسل بسیار زیاد این حیوان می‌شد لااقل گوشت آنها را بخارج از کشور صادر نمایند و منبع درآمدی برای این شهر فقیر دست و پا کنند، بهر حال انقراض نسل گرازها بصورتی سریع انجام شد که امروزه به ندرت در بیشه‌ها از این حیوانات دیده می‌شود.

آفتاب بیمار و ابرزده کم‌کم تنه خود را به کوهستان‌های کم ارتفاع مغرب می‌سپرد و ما هم از دیدار باغ وحش بشهر لندن برگشتیم تا خود را به هات فیلد برسانیم یکی دو ساعت طول می‌کشد تا ما به خانه برگشتیم، در حالیکه در نخستین روز دیدار از لندن یک جهان دیدنی دیده بودیم و یکدنیا هم دریغ و تأسف از اینکه چرا ما نتوانیم با اصول صحیح از دارائی و ثروت خداداده خود پاسداری نمائیم.

طبیعت زیبای منطقه اروپا بستگی به تنوع آب و هوا هم دارد، نبودن گرد و خاک و بادهای موسمی چهره این شهرها را شسته رفته کرده است بطوری که شما در یکماه اقامت خود نیاز به واکس زدن کفش خود ندارید، شاید فضای سبز بسیار زیاد در ساحل اقیانوسها و رودخانه‌ها موجب این نعمت الهی شده باشد، فرهنگ نگاهداری از طبیعت زیبا و درختان، چه در شهرها و چه در جنگلها در اروپا بحد اعلائی خود در سطح بالاست در سال‌های ۱۳۱۵ به بعد که صاحب عقلی تشخیص دهنده بودم در همین ایذه کوچک باغ‌های زیادی بود که می‌شمارم از کنار قنات امام رضا باغ پرچمی باغ کربلائی صفر و باغ خسروی که بعداً ما آنها فروختیم باغ مرحوم در گاهی. باغ مرحوم حاجی علیقلی تا نزدیکی مقبره سلطان دیناور و باغ نیکخواه در مدخل ورود به شهر تقریباً بصورت کمربندی در وسعتی زیاد وجود داشتند که انواع میوه‌های خوب از آنها بهره‌برداری می‌شد و باغبانان آنها هم بیشتر اصفهانی بودند، در فاصله چند سال همه این باغها معدوم شدند، زیرا فرهنگ فضای سبز ما زیر صفر درجه بود و نمیدانستیم که یک درخت در مدت ده سال با زحمت و مرارت باغبان، بزرگ

می‌شود و می‌توان آنرا در عرض چند ثانیه سرنگون کرد، آنهم در محیطی که دارای بادهای موسمی است مخصوصاً یکنوع بادی که آنرا باد چپ می‌گویند در ایذه می‌وزد که آدم را بمرحله مرگ مست و ناتوان می‌کند و هر وقت که شروع بوزیدن کند بیش از یک هفته طول می‌کشد، حالا اگر اطراف منطقه فضای سبز نباشد خاکها را به اینسو و آنسو پرتاب می‌کند و زندگی را بر مردم تباہ می‌کند، اکنون که این شهرستان بزرگ شده و کشی آورده، از شمال به جنوب و از مشرق بمغرب ایذه که نگاه بکنی باخی وجود ندارد همه‌اش خشت و گل روهم تلمبار شده است، از منابع تولید و فرآورده‌های تولیدی خبری نیست، کویته‌ها با پول‌های گزاف می‌آیند و خانه‌ها و دکانها را به قیمت بالا می‌خرند بدون اینکه سودی برای جامعه مردم داشته باشد.

جنگل‌های اروپا اگر بگویم دست نخورده مانده و روز بروز بر اهمیت و اتبوهی آنها افزوده می‌شود سخنی به اغراق نگفته‌ام، فرهنگ جنگلداری و پاسداری از درختان جنگلها بحدّ اعلا در این قسمت از جهان وجود دارد، اعتقاد بر اینست که خداوند بزرگ همه نعمتها را یکسان به آدمها داده است ولی عقل درست استفاده کردن را بهمه‌شان نداده است سال ۱۳۱۶ اگر از ایذه به فاصله یک کیلومتر دور می‌شدی، در میان جنگل صحرا که تا دامنه کوه و قله کوه ادامه داشت گم می‌شدی ولی امروزه بندرت در دل کوهها درخت یافت می‌شود همه درختها را بریدند و به زغال تبدیل کردند و امروزه بر کوهی از دریغ و تأسف نشستند. در سفری که با قطار از لندن به بندر دورر داشتم شگفتی‌های بسیار دیدم اروپائیها تنها به داشتن هواپیما، قطار، هلی کوپتر اکتفا نکرده‌اند، آنان کشاورزی را در بالاترین سطح خود ارتقاء داده‌اند در همان حاشیه قطار اسبها شبیه می‌کشند و گاوها فریاد می‌زدند که ما هم زنده‌ایم، در پناه صنعت و کامپیوتر رونق کشاورزی و گاوداری اجتناب ناپذیر است، گوسفندان از رگه‌های کوه‌های کوچک و تپه‌ها بالا می‌رفتند و منظره زیبائی به طبیعت سرشار متعلقه می‌دادند، واحدهای تولیدی دام در سطح گسترده‌ای بچشم می‌خورد و فرآورده‌های لبنیاتی که بازارهای لندن را مملو از این تولید نموده است، شرکت پخش شیر روزانه شیر را به پشت در خانه‌های مردم می‌نهد و می‌رود، او تصور نمی‌کند که خانه‌ای در این شهر وجود دارد که از شیر استفاده نمی‌کند.

مستر دیوید از دوستان کردیان بود او در خانواده نسبتاً مرفه انگلیسی نشو و نما یافته بود

اندامی رشید و چهره‌ای زیبا و سفیدگونه داشت، در اثر رفت و آمد با هم دوست شدیم، شب زانو به ما را بخانه خود دعوت کرد با کردیان و نیک نفس بمنزل دیوید رفتم پدر و مادرش از ما استقبال کردند، در اینجا از خونسردی انگلیسی‌ها باید سخن داشته باشیم، در ایران عزیز مردم بقدری خون‌گرمند که بمجرد رسیدن بیکدیگر همدیگر را در آغوش می‌گیرند و می‌بوسند و موج این دیدار اقلاباً برای ساعتها در ذهن دیدارکنندگان می‌ماند، صورتیکه انگلیسی‌ها هرگز این برخورد را ندارند، بر خوردشان خشک و معمولی است، شاید از نظر خودشان این بی‌تفاوتی مسئله بدی نباشد ولی برای ما که در بستر فرهنگ محبت و مهربانی بزرگ شده‌ایم بی‌نهایت آزاردهنده است، در جریان مهمانی سعی کردند که از ما آنچه پذیرائی کنند که ما راضی باشیم ولی نکته‌ای که مرا سخت تکان داد این بود که با آنکه دیوید ما را به جشن تولدش دعوت کرده بود و پایان هیجدهمین سال و آغاز نوزدهمین سال تولدش را جشن می‌گرفت ولی پدر و مادر با خواهر کوچکترش غمگین بنظر می‌رسیدند، من از دیوید پرسیدم علت اندوهی که بر چهره اعضاء خانواده‌اش نشسته چیست وی بمن گفت، چون از فردا رابطه من با خانواده‌ام قطع می‌شود و من از آغوش آنان بیرون می‌روم، آنها غمگین و ناراحتند، او می‌گفت که در انگلستان هر وقت بچه‌ها به سن ۱۸ سال رسیدند باید بدنبال کار خود بروند چون مقرری آنها از طرف دولت قطع می‌شود و یا خانواده احساس می‌کند که توان اقتصادی اداره مرا ندارد، از فردا من باید به اداره سرپرستی مراجعه نمایم و آن اداره ماهیانه مبلغی بعنوان هزینه زندگی بمن می‌پردازد تا کاری دست و پاکنم آنگاه به اقساط بدهی خود را بپردازم یکمرتبه مثل اینکه غمی بزرگ بر دوشم سنگینی کرده باشد تکانی خوردم و بر این خونسردی و بی‌تفاوتی خانواده انگلیسی تأسف خوردم،

آحمدزمان عالی محمودی در هالیجان شش پسر و سه دختر داشت که همه ازدواج کرده بودند خانه بزرگی هم نزدیک آسیاب داشتند که دور تا دور این حیاط همه پسرها و دخترهایش زندگی می‌کردند و اگر با هم اختلافی هم داشتند مدیریت بزرگ خانه جلوی هر نوع اختلاف و نابسامانی را می‌گرفت و نمی‌گذاشت کدورتی بین بچه‌ها بوجود آید، درآمدشان از کشاورزی و همان آسیاب بود که قسمت‌بندی هم نبود، هر که هر چه می‌توانست می‌خورد و خرج می‌کرد، تو و منی هم در کار نبود همه زیر یک سایه بان زندگی می‌کردند در سطح فراتر همه طایفه عالی محمودی در غم و شادی یکدیگر شریک بودند،

اگر قتلی هم در طایفه ایجاد می‌شد همه ایل سرانه هزینه قاتل را می‌دادند و او را تنها در پشت در دادگاه رها نمی‌کردند، الحق والانصاف آن شب آفرین گفتم به فرهنگ ناب سرزمین عشایری خردمان که اگر از خیلی نعمت‌ها بی‌نصیب مانده‌ایم ولی به چنین صفات بارز انسانی باید افتخار کنیم و آنرا ترویج داده و گرامی بداریم، تلاش من در ارائه کتاب‌های تاریخ و فرهنگ بختیاری زائیده این تصور بود که اگر آداب و رسوم خوب و ماندگار ما مثل خون بست، خون و چوب، همپستی و همیاری در ایل بتدریج کمرنگ می‌شود لاقلاً این عناصر را بصورت تصویری در کتابها داشته باشیم و فراموش نکنیم که ما با این صفات، انسان‌های برتری هستیم گو اینکه اذهان ناآگاه برخی از مردم ما را لرزاندند خافل از اینکه این صفات خوب تعلق به اشرف مخلوقات دارد و تنها فرشتگان خدا از این موهبت‌ها برخوردارند، خسته و گرفته از مهمانی برگشتیم در حالیکه خمی بزرگ بر دلم سنگینی می‌کرد و با خود می‌گفتم نه به آن پشتازها در دانش و صنعت و نه به این عقب‌ماندگیها از دایره صفات بارز انسانی، چند سال بعد دیوید که آدرس را داشت برایم نامه‌ای نوشت که من پس از گذراندن دوره مهندسی معدن ازدواج کرده و دارای فرزندی هستم، گاهگاهی با خانواده پدر و مادرم رفت و آمدی داریم، او را به ایران دعوت کردم و یکسر بردمش هلالجان منزل آمحمدزمان عالی محمردی، پس از پذیرائی مفصلی که با کشتن گوسفند از ما کرد گفتم همه اعضاء خانواده‌ات را صدا کن، دورین دیوید که آگفا بود قادر بود که همه را یکجا در صفحه‌اش جای دهد، دو بار گرفتیم و گفت باید اروپا که رفته آنرا مونتاز کنم از ۱۲۵ نفر عضو خانواده آمحمدزمان عکس تهیه کردیم که بعداً همراه مقاله‌هایی در یکی از روزنامه‌های معتبر انگلستان چاپ کرد و عنوانش را در بالای مقاله نوشته بود که بین تفاوت از کجاست تا به کجا، یائید یا هم به کوهستان‌های بختیاری برویم و درس انسانیت و تعاون فراگیریم، از روزنامه‌اش برای من نسخه‌ای فرستاد که آنرا در مرکز اسناد به امانت نهادم از طرز نامه‌نویسی و ارادتش بمن، دریافتم که این سفر ناگهانی او را زیر و رو و منقلب کرده و این سفر برایش پندآموز و عبرت‌انگیز بوده است و این داستان آنچنان در روحیه من تأثیر گذاشت که در سال ۱۳۶۹ هنگامیکه کتاب فرهنگ بختیاری را می‌نوشتم در مقدمه کتاب این قسمت را نیز یادآوری کردم که بیادگار بماند.

یکی از خصوصیات اروپا آنست که فروشگاه‌های زنجیره‌ای دارد، یعنی اگر فروشگاه‌ای

در لندن مربوط به Kim است عین همان فروشگاه با همان قورم و ترکیب و پرمسل در گاردن سیتی که ۱/۴ جمعیت لندن را هم ندارد دایر می باشد، بعضی از این فروشگاهها مجهز به درب الکتریکی و چشم الکترونی هستند و بعضی هم ساده اند، یکروز که وارد یکی از این فروشگاهها می شدم دستگیره در را رها کردم و رفتم و پشت سرم نگاه نکردم که آیا کسی بود و در به او اصابت کرد یا نه، ناگهان از پشت یک انگلیسی شاته ام را گرفت و گفت از کجا می آئی گفتم برای چه می خواهی بدانی از کجا می آیم، گفت هر چیزی در زندگی فرهنگی دارد، حتی در باز کردن و بستن، تو فکر نکردی که با رها کردن دستگیره پیشانی مرا هدف قرار خواهی داد، از او معذرت خواستم و گفتم تو از لحاظ شخصی ناراحتی یا کلی، گفت من در شهر گاردن سیتی که به آن عشق می ورزم دوست ندارم کسی خلاف عرف زندگی کند، حتی اگر پاکت خالی سیگاری روی زمین افتاده باشد آنرا در جیبم می گذارم تا به محل دفع اشغال برسم و آنرا تحویل دهم، من شهر خود را دوست دارم و نمیخواهم توریست بیگانه ایی که به شهر من می آید با خاطره بدی برود، بیاد آوردم که در ایران بچه ها پوست خربوزه و یا موز را از شیشه ماشین به بیرون پرتاب می کردند و فضای شهرمان را آلوده می کردند و ما هم اهمیتی نمی دادیم و می گفتیم سپور محله را برای همین کارها گذاشته اند، حتی لوله های فاضل آب اهوازمان هنوز هم در رودخانه نازنازی کارون می ریزد و ما بی تفاوت از کنار آن می گذریم، در حالیکه اگر خوب بیندیشیم خواهیم دید که کارون عزیزداری قداستی است وصف نشدنی، این رودخانه از سرچشمه که جدا می شود تا شهر اهواز بما سود فراوان می رساند باید برای او حرمت و قداست قائل شویم، نه بخاطر آلوده کردن آب بلکه بخاطر حرمت نهادن به این آب مقدس، ما که اینقدر به آداب و رسوم مذهبی خودمان پابندیم که به درخت و کنار سر را همان نیاز می بندیم و از او طلب رحمت می کنیم برای چنین رودخانه ایی که در سرچشمه اش آب آنرا بعنوان آب معدنی بطری بطری به کشورهای حاشیه خلیج فارس صادر می کنیم، چرا نباید برایش ارزش و اهمیت قائل شویم. خوشبختانه در اصفهان شهردار با تدبیر آن از ورود هر نوع آلودگی به رودخانه زاینده رود جلوگیری کرده و این شیوه، الحق و الانصاف شایسته قدردانی می باشد روزهاییکه هوا آفتابی است آنروزها کار ترکی بچه های لندن است زیرا پس از سی یا چهل روز که آفتاب مهر نشان می دهد به چمن ها می ریزند و غلط می خورند و دختر و پسر با هم در این گردهمایی

شریکند، گرچه ما مسلمانها این شیوه را نمی‌پسندیم و اشتراک دختر و پسر را خلاف سنت می‌دانیم ولی در اینجا هدفمان از نوع زندگی نیست، ابراز حق‌شناسی به خورشید است آخر تیاکانمان سالها خورشید را ستایش می‌کردند و به آن ارج و بها می‌دادند، آئین میترائیسم خاص سرزمین‌های مشرق است که دامنه آن بطور کمرنگی به مغرب کشیده شده اکثر مردان و زنان عشایر ما به خورشید سوگند می‌خورند و ماه را مرکز الهام خود می‌دانند بر روی سنگ قبر مردگان خود چهره خورشید را حک می‌کنند، در دین مقدس اسلام هم یکی از پاک‌کننده‌ها آفتاب می‌باشد که بهر چیز بتابد آنرا پاک می‌کند.

بعضی ویژگیها را نمیتوان بطور سراسری از آن گذشت روزی در کنار ریجنت پارک از زن و شوهری آدرس ایستگاه ویکتوریا را گرفتم زیرا خرید بلیط قطار به کشورهای مختلف از این ایستگاه میسر است، آدرسی که آن مرد بمن داد، خوب دستگیرم نشد ولی روی همان آثار براه افتادم بعد از مدتی دیدم او بدنبال من می‌دود ایستادم و گفتم جریان چیست، گفت به این نقطه که رسیدی من گفتم به پیچ دست راست و تو از دست چپ رقتی من اینکار را برای خودم نازیا دیدم که موجب گمراهی توریستی در شهر خودم شده باشم و اگر ترا از اشتباه در نمی‌آوردم. قلباً و روحاً ناراحت بودم، قدری که از او دور شدم با خود گفتم ایدل غافل این مرد در ارائه آدرس دست کمی از اصفهانی‌های خودمان نداشت، عرب‌های خودمان هم در اهواز چنین بودند، هر آدرسی که می‌پرسیدی می‌گفتند هده هده یعنی هم اینجا هم اینجا، در حالیکه چند کیلومتر هم می‌رقتی به آن نمی‌رسیدی، نتیجه‌اش آن بود که بمقصد نمی‌رسیدی و بزمن و زمان مجبور بودی دشنام بدهی، مسئله‌ای بنام ترافیک در لندن وجود نداشت در این شهر ۱۲ میلیونی که ساعت ۸ صبح هشت میلیون بود و ساعت ۸/۵ چهار میلیون به جمعیت آن افزوده می‌شد ترافیک بقدر بال‌مگسی روی این شهر سنگینی نداشت هیچ فرد انگلیسی صبح ماشین خود را بیرون نمی‌آورد، مسافرت از شهرهای دور با آندرگروند و نزدیک با اتوبوس‌های ویژه است، خیابان هشت بانندی بندرت در آن ماشین رفت و آمد می‌کند، مگر آمبولانسها، آتش‌نشانیها و خط ویژه، در هر فاصله‌ای برای بچه‌ها هم خط قرمز وجود دارد یعنی بچه‌ای که می‌خواهد از عرض خیابان رد شود اول با دست خود «شاسی را کوتاه نصب کرده‌اند که دست کودکان هم به آن برسد» شاسی را می‌زنند و جهت آیندگان را از دو طرف قرمز می‌کند و چون عبور کرد فوری خودش



آنها سبز می‌کند، در انگلستان حکومت در واقع حکومت بچه‌ها است، شما در هر فروشگاه‌های بزرگی، بهترین لباسها و بیشترین قفسه‌ها به کودکان اختصاص دارد، کودک به مجردی که متولد شد گزارش تولدش به تمام ارگان‌های اجتماعی می‌رود تا برنامه‌ریزان از حالا به فکر مسائلی که او وارد اجتماع می‌شود باشند، از لحاظ مسکن، تلفن، برق، آب، اداره شیررسانی و غیره، حقوق او از روز تولد بنام بنفید در دفاتر سرپرستی ثبت می‌شود که ماهیانه به خانواده‌اش پرداخت می‌شود شیرش مجانی است دارو و درمانش نیز مجانی است، حتی افرادی که برای تحصیل و یا اقامت به انگلستان می‌روند برای بچه‌های آنها ماهیانه مبلغی بعنوان بنفید مقرر می‌کنند و تا زمانی که در آنجا اقامت دارد این مبلغ را تا سن ۱۸ سالگی به بچه‌ها می‌پردازند. در این شهر بیمه‌های اجتماعی بمعنی حقیقی خودش اجرا می‌شود، دارو و درمان برای همه انسانها رایگان است ما در اینجا خود را درگیر مسائل کلی اجتماعی نمی‌کنیم که لازم به ارائه آمار و ارقام باشد، ما بصورت روایت، شاخص‌های زندگی خودمان را با اروپائیان مقایسه می‌کنیم، خیلی از شاخص‌های ما برترند و باید آنها را تقویت کنیم و ارج بداریم و خیلی چیزها هست که باید از آنان فراگیریم، با قطار از ایستگاه ویکتوریا بسوی دو ور حرکت کردیم دو ساعت در بین راه بودیم در دو ور پس از انجام مراحل ترانزیت وارد کشتی شدیم و سفر خود را بروی رودخانه مانس آغاز کردیم، من برای نخستین بار دچار دریا زدگی شدم، همان حالتی که آدم به پشت وانت احساس می‌کند، احساس سرگیجه و استفراغ، در فروشگاه کشتی هر چیزی به بهای ارزاتری خرید و فروش می‌شد که اقل از قیمت لندن بیست درصد ارزاتر بود، در کشتی با یک زوج ژاپنی آشنا شدم که آنها قبلاً به ایران آمده بودند و از آثار تاریخی اصفهان بازدید کرده بودند، آنقدر شیفته شهر اصفهان و هنرهای دستی آن شده بودند که گفتند آرزو داریم بار دیگر به ایران سفر کنیم و از شهر زیبای اصفهان دیدن کنیم از من دعوت کردند که به ژاپن سفر کنم تا آنها متقابلاً در ایران مهمان من باشند ولی این وعده‌ها هرگز عملی نشد زیرا نه من قدرت مسافرت به ژاپن را داشتم و نه آنها دیگر سفر خود را به ایران عملی کردند، کشتی پس از دو ساعت دریانوردی به ساحل شهر بندری کالیز رسید و پیاده شدیم و پس از انجام مراسم ترانزیت مجدداً سوار قطار شدیم تا براه خود به سوی پاریس ادامه دهیم، خاک فرانسه از بندر کالیز آغاز می‌شود، تکراری است اگر بگویم در اروپا یک وجب زمین بدون خاصیت رها نشده و

از هم‌هاش بنحو احسن بهره‌برداری کامل می‌شود اگر سرزمین ما صدی هفتادش کویر و کوهستان است و ما نمیتوانیم از آن بهره‌برداری کنیم ولی احتمال نمیدهم که یک متر زمین شور‌زار اروپا بلااستفاده بماند بهر نحوی که شده از آن استفاده لازم بعمل می‌آید.

در ایستگاه شرقی راه‌آهن پاریس پیاده شدیم، قبل از اینکه پایم را از ایستگاه پاریس به بیرون بگذارم، تا یادم نرفته راجع به راه‌آهن اروپا سخنی داشته باشیم علت اینکه مایلم روی این مسئله سخن بیشتری داشته باشم آنست که من سالها در راه‌آهن دولتی ایران خدمت کردم و خاطره‌های تلخ و شیرینی از آن دارم، می‌خواهم مقایسه بکنم که چقدر ما یا آنها فاصله داریم، در ایستگاه ویکتوریا تابلوی بزرگی است که بصورت الکتریکی ورود و خروج قطارها را ثبت می‌کند و اگر بگویم بفاصله ۵ دقیقه یک قطار وارد و یک قطار خارج می‌شود باید باور کنی، باید سریع و بموقع سوار شوی والا دیگر دستت بهیچ جا بند نیست، موقعی که سوار شدی هیچکس کنترل نمی‌کند (البته این نوشته مربوط به سال‌های ۵۴ و ۵۵ است) یکبار در فاصله مسافرت رئیس قطار برای گرفتن بلیط می‌آید و دیگر تا مقصد هیچکس به سراغ مسافر نمی‌آید، گفتنی است که در سال‌های بعد از آن خواب آرام اروپائیا هم آشفته شد زیرا پای شرقی‌ها و آفریقائیا به آنجا باز شد که باره آوردی از ناهنجاریها همراه بود و همه معیارهای خوب را بهم زد. هنگام خواب هم در هر کویه کم‌دی هست که وسایل خواب در آن تعبیه شده و مسافر حق استفاده از آنرا دارد درجه ۱ مثل ایران خودمان چهار مسافر دارد و درجه ۲ شش مسافر و دیگر درجه ۳ ندیدم در هر کویه آب آشامیدنی و وسایل آسایش فراهم است زنگ خیر هم برای خدمات بیشتر نصب می‌باشد، امروزه احتمالاً بلحاظ مسائل امنیتی تغییراتی هم در نحوه یازرسی‌ها داده شده که از وجود آن بی‌اطلاعم، سرعت یکمصد کیلومتر بود که ما فاصله دوست کیلومتری را درست ۲ ساعت طی کردیم برخوردارهای پرسنل قطار دوستانه و بدور از تکلف بود، در حالیکه در سال‌های اخیر که در ایران با قطار مسافرت داشتم یک عقب‌گرد ۱۸۰ درجه را در تمام شئون قطارها به عینه مشاهده کردم، قطار بتدریج از لیست مسافربری کلان خارج می‌شود و جنبه تشریفاتی بخود گرفته و مسافر ناگزیر است به اتوبوس روی بیاورد، مأمورین قطار هم احساس مسئولیتشان کمتر شده و فروش بلیط در سال‌های اخیر که بصورت کامپیوتر در آمده قدری بهتر شده ولی هنوز مسئله رابطه حلال مشکلات است، در مجاور راه‌آهن هتلی بود بنام نیو هتل که در آن